

عرفان سیاسی

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۲/۵

تاریخ تأیید: ۱۳۸۹/۶/۱۴

بهرام دلیر تقده‌ای*

چکیده

مقاله با طرح پرسش‌هایی همچون: چرا انجام تحقیق عرفان سیاسی ضرورت دارد؟ چرا در این مقطع زمانی باید تحقیق انجام شود؟ انجام تحقیق، چه تأثیری در پیشبرد علم مربوط دارد؟ چه خلأ علمی را در رشته خود می‌تواند پر کند؟ پس از بیان اهمیت موضوع، آن را تبیین کرده است و نقش کارآمد عرفان سیاسی در کاهش مفاسد سیاسی را یادآور شده است. سپس به تعریف مفاهیمی همچون: عرفان، سیاست، علوم سیاسی، فلسفه سیاسی، فلسفه عرفان می‌پردازد تا ثابت کند که میان مفاهیم و اصطلاحات دو حوزه سیاست و عرفان، تهاقتی وجود ندارد. پس از آن، نظریه‌های هفت‌گانه عرفان با سیاست را یادآور شدیم و برآیند نوشته در مقام نفی هرگونه توهم ناسازگاری سیاست با عرفان برآمده است و در نهایت به اثبات پیوستگی عرفان با سیاست می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: عرفان، سیاست، علوم سیاسی، فلسفه سیاسی، فلسفه عرفان.

* عضو هیئت علمی گروه سیاست پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی مدرس درس خارج فقه و اصول حوزه علمیه قم (br.dalir@gmail.com).

مقدمه

رابطه عرفان و سیاست یکی از موضوعات چالش‌برانگیز است. به طور کلان، دو دیدگاه ایجابی و سلبی وجود دارد و هرکدام طرفدارانی نیز دارند. ما بر این باوریم که عرفان و سیاست با یکدیگر سازگارند و میان آن دو، پیوستگی وجود دارد. کسانی که میان آن دو گسستگی را دنبال می‌کنند، ارتباطی به دو دانش سیاست و عرفان ندارند، بلکه فقط ذهنیت و سوء برداشت است. برای بررسی موضوع، راهکارهایی می‌تواند وجود داشته باشد. با شناسایی اندیشه اندیشمندان دو حوزه می‌توانیم به این قضاوت برسیم که آیا با هم سازگارند یا خیر؟ راهکار دیگر می‌تواند به مفهوم و اصطلاح شناسی دو حوزه برگردد؛ یعنی با معناکاوای اصطلاحات و مفاهیمی که در دو حوزه وجود دارد، در جهت موضوع یادشده به یک نتیجه دست یابیم. راهکار سوم می‌تواند رفتارهای عرفا در مقابل مسائل و پدیده‌های سیاسی باشد؛ یعنی مواضع سیاسی عرفا و نقش آنان در تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی تا دست یافتن به یک قضاوت. راهکارهای دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد. ما در این مقاله بر آنیم که موضوع را بیشتر از جهت مفهوم و اصطلاح شناسی دنبال کنیم؛ یعنی اصطلاحات را از منابع معتبر دنبال کنیم و پس از آشنایی با اصطلاحات صاحبان اصطلاح، به این نتیجه برسیم که آیا میان دو حوزه علوم سیاسی و عرفان، سازگاری وجود دارد یا ناسازگاری؟ و آیا اندیشه سیاسی را می‌توان به مبانی عرفانی مبتنی کرد یا خیر؟

نگارنده پس از مطالعات و تحصیلات در دو حوزه سیاست و عرفان، به این نتیجه دست یافته است که جداکردن این دو حوزه از یکدیگر، به مراتب

سخت‌تر از اثبات سازگاری است؛ زیرا در اغلب دانش‌ها سازگاری و ناسازگاری دانش‌ها با یکدیگر مشکلی ندارند. اگر مشکلی هم باشد، از ناحیه دانشمندان است و منشأ مشکل نیز عمیق و دقیق‌نشدن در علوم است. پس از آشنایی با اصطلاحات و تأمل در آنها، خوانندگان خود قضاوت کنند.

۱. ضرورت پرداختن به عرفان سیاسی

با پاسخگویی به پرسش‌های ذیل، اهمیت تحقیق کاملاً آشکار خواهد شد:

- چرا انجام تحقیق (عرفان سیاسی) ضرورت دارد؟
 - چرا در این مقاطع زمانی باید تحقیق انجام شود؟
 - انجام تحقیق چه تأثیری در پیشبرد علم مربوطه دارد؟
 - چه خلأ علمی را در رشته خود می‌تواند پر کند؟
- در پاسخ به پرسش اول باید به ابعاد گوناگون توجه کرد که موضوع تحقیق از ابعاد مختلفی مانند «بنیادی»، «کاربردی» و «تاریخی» دارای اهمیت است:
- الف) بنیادی:** اهمیت بنیادی تحقیق، بیانگر افزایش سرمایه‌ای به سرمایه علم است و باعث افزایش و ارتقای علمی می‌شود.
- ب) کاربردی:** بیانگر میزان کاربرد و استفاده تحقیق مورد نظر در عرصه سیاسی و جامعه است.
- ج) تاریخی:** انجام چنین تحقیقی از جنبه تاریخی اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا در نگاه تاریخی و شکل‌گرفته از آن در ذهن‌ها، سیاست را منهای عرفان دیده‌اند و به خصوص عرفان را منهای سیاست و به این بسنده نمی‌کنند، بلکه پرداختن به سیاست را مانع از رسیدن به اهداف عرفانی پنداشته‌اند و از این مسئله غافل شده‌اند که عبادت به جز خدمت خلق نیست و نیز هیچ

توجهی به واکنش عارفان به حاکمان سیاسی نکرده‌اند و یا تأثیرهایی که عارفان و گزاره‌های عرفانی در حوزه سیاست داشته و دارد را کنار گذاشته‌اند و مورد مطالعه قرار نداده‌اند.

عرفا در طول تاریخ، ناصحان دولت و خیرخواه امت بوده‌اند و طالب اصلاحات در امور سیاسی و رهنمون به صداقت بوده، هدایت کردن دغدغه مهم اینان در طول تاریخ بوده است. علاوه بر این، وقتی گزاره‌های عرفانی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، بسیاری از آنها می‌توانند درمان دردهای سیاسی و گره‌گشایی مسائل سیاسی باشند؛ ولی استفاده نکردن و یا مورد بی‌مهری قرار دادن، چیزی را از درمان بودن آن گزاره‌ها کم نمی‌کند؛ زیرا این گزاره‌ها در تاریخ آزموده شده‌اند. در همه دولت‌های قرآنی، معنویت، گره‌گشایی مشکلات بود؛ ولی معنویتی که همه اضلاع آن دیده شده بود، نه آخرت فدای دنیا می‌شد و نه دنیا فدای آخرت، نه فرد فدای جامعه و نه جامعه فدای فرد و... تکامل‌یافته همه دولت‌های دینی در دولت نبوی ﷺ بوده است که از جامعه عقب افتاده، جاهلی چنان جامعه‌ای ساخت که فضایل جایگزین رذایل گشت. انتقام‌های جاهلی از یکدیگر رخت بر بست و به جای او بخشش‌ها و اخوت‌ها جایگزین شدند. نمونه دیگر در زمان معاصر، رهبری‌های عارفانه و عالمانه امام راحل ﷺ بود؛ چه در دوره مبارزه و چه در دوران پیروزی و جنگ و... همه درب‌های بسته با مدیریت سیاسی الهی او گشوده می‌شد و اضطراب‌ها را به آرامش تبدیل می‌کرد.

پرسش دوم اینکه چرا در این مقاطع زمانی باید تحقیق انجام شود؟

۲. ضرورت زمانی بحث از عرفان سیاسی

به اعتقاد نویسنده، مناسب‌ترین زمان از جهت نظری و عملی، زمانه ماست؛ ولی از جهت نظری در ارتباط با موضوع ولایت فقیه و اینکه ولایت از آن کیست، اگر بنا بر تکامل و پیشرفت بحث باشد، به طور قطع بحث پیشرفته ولایت، ولایت عرفانی خواهد بود که مصداقش انسان کامل بوده، کمال آدمی نیز بر منطق صدرایی مبتنی است؛ یعنی تشکیک خواهد بود. اگر ولایت فقیه از جهت نظری در مسائل دنیوی و آلوده‌شدن به ویژگی‌های دیکتاتوری به چالش کشیده شود، آنگاه ولایت عرفانی ضریب اطمینانش از آلوده‌شدن به ویژگی‌های منفی بیشتر خواهد بود. البته مصونیت صدرصد را فقط در امامان معصوم علیهم‌السلام باید پیگیری کرد؛ زیرا غیرمعصوم همیشه خطاپذیر است؛ یعنی احتمال خطا از آنان دور از ذهن نخواهد بود؛ ولی شدت مصونیت انسان کامل از دیگران بیشتر است؛ بنابراین از جهت نظری اگر مباحث ولایت بسط داده شود و افق بحث نیز رو به تکامل باشد، سر از ولایت عارف در خواهد آورد. نیاز به یادآوری نیست که چنین انسانی صدرصد فقیه هم خواهد بود و سعه وجود عرفانی نیز خواهد داشت و دیگر ویژگی‌های متصلبانه رخت خواهد بست. اینجاست که هدایت منافق و از راه به در رفته هم مورد دغدغه خواهد شد؛ همان‌گونه که امام علیه‌السلام نیز در وصیتنامه الهی و سیاسی‌اش بر هدایت منافقان اشاره دارد.

اما از جهت عمل شاید بتوان گفت کارآمدترین مفاهیم در جامعه و در حوزه، رقابت‌های سیاسی مفاهیم عرفانی خواهد بود که صاحبان قدرت اگر خود را به معنویت بیارایند، این ویژگی‌های معنوی، عرفانی و فضایل اخلاقی در

ملت نیز جاری و ساری خواهد شد و با شاخصه‌های عرفانی خیلی از ردایل اخلاقی رخت برمی‌بندد و بحران‌های اخلاقی که سرچشمه بحران‌های سیاسی می‌شود، کم‌رنگ و در اوجش ریشه‌کن خواهد شد. با این نگاه، ریاست به خاطر ریاست نخواهد بود. همه مقام‌ها و مظاهر دنیا بهانه و وسیله خدمت به خلق خدا و در نهایت تحصیل رضایت حق، دغدغه مسئولان نظام سیاسی خواهد بود. با این نگاه، تحقق مدینه فاضله دور از انتظار نخواهد بود و نیز دست‌یافتن به سعادت دنیوی و اخروی امری محسوس و دست‌یافتنی خواهد شد. بسیاری از هزینه‌ها که برای تأمین امنیت جانی، مالی و ناموسی هزینه می‌شوند، با تمام ابعاد و اضلاعش در راه توسعه هزینه می‌شود. در این نگاه، یک وجدان بیدار اجتماعی شکل می‌گیرد و حراست‌های ظاهری، رنگ می‌بازند و حراست‌های درونی شکوفا می‌شوند. کنترل غرایز بشری به حراست‌های درونی آدمی بیشتر امکان‌پذیر می‌شود و به واقعیت نزدیک‌تر است. در حراست‌های ظاهری و اداری که اگر خود نیروهای اطلاعاتی و حراستی آلوده شوند، پیامد فاسدی که خواهند داشت، غیرقابل پیشگیری خواهد بود؛ هرچه بگنجد نمکش می‌زنند، وای به روزی که بگنجد نمک!

بنابراین در این زمانه که خیلی از راهکارهای ظاهری و بشری کارآیی خود را یا از دست داده‌اند و یا با چالش‌های جدی مواجه‌اند، رویکرد عرفانی به زندگی سیاسی، هم از جهت نظری و هم از جهت عملی، می‌تواند بهترین جایگزین بر آنها باشد که هدف آن از نگاه عارف، عبارت است از:

هدف عرفان، استقرار و استمرار حاکمیت حق بر روح و زندگی انسان است. ناگفته پیداست که تحقق چنین آرمانی، مستلزم سعی و مبارزه و جهاد دائمی

است. هدف عرفان، تکامل لحظه به لحظه انسان است و حرکت او را در بی‌نهایت می‌داند. حرکتی در به کمال‌رساندن دو وجهه روحانی و جسمانی وجود انسان؛ زیرا جسم انسان مرکبی برای صعود و تعالی روح است؛ پس باید در اندیشه اصلاح این مرکب نیز بود که مبدا خود، هدف قرار گیرد که در این صورت، بزرگ‌ترین دام و زندان انسان است و پُر واضح است که زندانی و اسیر هواهای نفسانی بودن، یعنی گرفتار «ادنی» مرتبه وجودی خویش بودن که البته شایسته مقام انسانی نخواهد بود. از دید امام، در وجود آدمی دو لشکر رحمان و شیطان در ستیزند و برای سرکوب کردن لشکریان کفر و ابلیس و حاکمیت‌بخشیدن به لشکریان الله، تلاش و مبارزه مستمر، لازم و ضروری است. اما به ما می‌آموزد که انسانیت انسان و دیانت او به میزان آگاهی و خرد و آزادی و آزادگی او بستگی دارد، آزادی و آزادگی امری است که زمینه را برای ارتقای انسان و رسیدن به جایگاه رفیعش فراهم و آماده می‌سازد ... (طباطبایی، ۱۳۸۲، ص ۸).

به نظر امام علیه السلام، پدیده‌ها و حسیات با علم شناخته می‌شوند و حقایق و کلیات با عقل ادراک می‌شوند؛ ولی با عرفان مشهود می‌شوند؛ پس در واقع، عرفان، رسیدن و یافتن است و به تعبیر رسای امام علیه السلام، رفع حجب است، نه جمع کتب (همان، ص ۵).

از آنجا که عارف نمی‌تواند حکومت پلیدی، زشتی، زورگویی و خودمداری را بر انسان تحمل کند، «جهاد» در اینجا معنای حقیقی خود را می‌یابد و پیوستگی ذاتی‌اش را با عرفان به اثبات می‌رساند. در عرفان سیاسی، صاحب قدرت و سیاست، عارفی مجاهد، نستوه و مبارزی دلاور است که هدفی جز کمال‌طلبی و نیل به مقام معنوی و فانی‌شدن در مطلق و ابدیت ندارد. رویکرد

چنین سیاست‌مداری نسبت به انسان، او را جانشین خدا بر روی زمین می‌داند و هرگز روا نمی‌دارد بر چنین موجودی هواهای نفسانی (در بُعد داخلی) و طواغیت زمان (در بُعد خارجی) حکومت رانند و سلطه‌جویی کنند. از دید وی، انسان عصاره هستی است؛ جلای آئینه وجود است؛ چشمی است که خداوند به وسیله او به عالم می‌نگرد و در نهایت، او اشرف مخلوقات است و چنین نگاهی به انسان در میان نظریات کدام نظریه‌پرداز سیاسی دیده می‌شود؟ حتی این نگاه هرگز با نظریه اصالت انسان - اومانیزم - قابل قیاس نیست. جای چنین نگرش‌ها و بینش‌ها نسبت به انسان و جهان در میان رهبران جهان سیاست خالی است که جهان را نشانه حق تلقی کنند و انسان را خلیفه حق بدانند.

پرسش سوم اینکه انجام تحقیق، چه تأثیری در پیشبرد علم مربوطه دارد؟ باید توجه کرد که گرایش عرفانی معنوی در علوم سیاسی، به طور کامل مغفول‌نمانده و توجه‌های کمی هم که شده است؛ مانند بحث‌های کاریزماتیک ماکس وبر، چندان به عرفان و انسان کامل ربطی ندارد. اگر متون عرفانی و رویکرد آن به مسائل سیاسی مورد توجه قرار گیرد، چه‌بسا مسائل، اهداف و پارادایم حاکم بر علوم سیاسی متفاوت شود. در توزیع قدرت و تصرف در آن دیگر نمی‌توان انسان کامل و عارف را نادیده گرفت. حق تصرف در قدرت از آن عارف که انسان کامل است، خواهد بود. هم حق اوست و هم حق جامعه است که از دانایی و توانایی او استفاده کند. دانش سیاسی با ورود او بلندمرتبه می‌شود و از دنیایی و ادنایی به اعلائی پرمی‌گشاید. با رویکرد عرفانی، از جامعه متدانیه به جامعه متعالیه گام خواهیم گذاشت.

افق دید وقتی رو به بالا شد، کوتاه‌نظری‌ها رخت خواهند بست؛ ما ز بالا مییم

و بالا می‌رویم. رسیدن به حق و وصال پروردگار عالم، هدف هدف‌ها خواهد شد. اگر در شعارهای لیبرال، کرامت و یا احترام به حقوق انسان‌ها دیده می‌شود، در این رویکرد آدمی مساوی با عالم خواهد بود و یکی را از میان‌بردن، مساوی است با از میان‌بردن جهان؛ چون آدمی مساوی با عالم است. در این منطق، فریب، حیرانی و سرگردانی وجود ندارد؛ زیرا آینده به مراتب روشن‌تر از گذشته است و آغاز و انجام معنا می‌یابد که از خدا به سوی خدایی خواهد بود و در میان آغاز و انجام با خود آنها چهار سفر عرفانی شکل می‌گیرد که هر سفر، خود پیامد خاصی دارد؛ ولی در علوم سیاسی رایج، التفاتی به آغاز و انجام و یا سفرهای عرفانی وجود ندارد. هرکس که می‌خواهد به انسانیت انسانی خود دست یابد، چاره‌ای جز سفرهای چهارگانه ندارد. برای پختگی در انسانیت باید آن سفرها را طی کند؛ بنابراین امروز حقوق بشر با چالش‌های جدی مواجه است؛ زیرا انسان مورد مطالعه دوران مدرن، انسانی صوری و خالی شده از حقیقت خودش است. انسان با رویکرد عرفانی، صاحب حق مسلم انسانی است؛ چون انسان واقعی در عرفان هویداست. البته عرفانی که جدا از قرآن نیست. فرادست و فرودستی، رنگ می‌بازد. بر فرض بودن، فرادستی از آن ملت خواهد بود و دولت به معنای واقعی - نه ظاهرسازی و ریا - در خدمت ملت خواهد بود که بندگان خدایند؛ پس تحقیق در عرفان سیاسی تأثیر بسیاری در اضلاع مختلف علوم سیاسی - با همه گرایش‌هایی که دارد - خواهد گذاشت. بینش‌ها و ارزش‌ها متفاوت می‌شود. نگرش‌ها از تک‌سویی و مادی صرف به نگرش دوساحتی، یعنی هم معاش و هم معاد و روح و ماده، تبدیل می‌شود.

۳. نقش عرفان سیاسی در علوم سیاسی

پرسش آخر اینکه در رشته خود، چه خلأ علمی را می‌تواند پُر کند؟ این تحقیق، آسیب‌های جدی را که در حوزه سیاست به وجود آمده و کم‌کم نمایان‌تر شده است، می‌تواند ترمیم کرده، دردهای آن را درمان کند. اگر نظریه‌پردازان به طور جدی به این حوزه بپردازند و صاحبان قدرت آن را به اجرا درآورند، می‌تواند یگانه نسخه معالجه دردهای سیاسی و بحران‌های جهانی باشد. اینکه سیاست به طور کلی و به خصوص در عرصه جهانی معنویت و اخلاق را تعطیل کرده‌اند و همه منافع ملی ملت‌ها را در منابع مالی و مادی دیده‌اند، یک جمله ساده نیست، بلکه پیامدهای وحشتناکی را برای بشر می‌آورد که همه شاهدند و انسان را تک‌ساحتی دیدن و گزاره‌های دینی را از حوزه اجتماعی حذف کردن و دین و دینداری را به کنج خانه‌هاراندن، پیامدهایی دارد که قابل چشم‌پوشی نیست. یکی از این پیامدها، نسل‌کشی برای کسب قدرت بیشتر است و دیگری به بازی گرفتن کرامت انسان‌ها برای میتینگ‌های کودکانه و جاهلانه است؛ بدین‌گونه، احیای حقوق رخت برمی‌بندد و ابطال حقوق و نظریه‌های مردمی و مشارکت فعالانه آنان به حساب سیاستمداری و زرنگی گذاشته می‌شود. همه منطق‌های پوزیتیویستی و یا پراگماتیستی و یا کمی‌کردن علم، ضربه‌های مهلک بر علم و صاحبان علم بوده است. بنابراین تحقیق در عرفان سیاسی می‌تواند به سهم خود، اخلاق و معنویت مورد غفلت و مغفول‌مانده را به علوم سیاسی و اجتماعی برگرداند و حراست و نظارت خداوندی را بر آدمیان زنده کند. البته شاید این تعبیر درست نباشد؛ زیرا

ما همه، خواسته و ناخواسته در محضر حضرت حق هستیم؛ ولی نهایت کاری که می‌کنیم، امر بدیهی را مورد توجه قرار می‌دهیم؛ بنابراین خلأهایی همچون: نادیده‌گرفتن خدا و صفات او، اخلاق و فضایل انسانی، عالم واپسین، نقش آن در حوزه زندگی و... و در واقع همه هستی و حقیقت را در ماده‌دیدن و هر امری را مادی‌کردن، خلأهای جدی در علوم سیاسی‌اند که پرداختن به عرفان سیاسی می‌تواند بر این دردها مداوا و برون‌رفت از بحران‌های سیاسی در عرصه جهانی باشد و با عرفان سیاسی روش‌شناسی نو، مسائل جدید و حتی تأثیر خاصی در موضوع علم سیاست می‌گذارد. موضوع سیاست اگر قدرت باشد، با رویکرد عرفان سیاسی قدرت در جهت قدرت خدا و در طول آن دیده می‌شود و این قدرت، آفت‌زا نبوده و صاحبان آن نیز آفت‌زده نمی‌شوند، بلکه صاحب قدرت، از قدرت، تلقی جدیدی می‌یابد که آن را به عنوان یکی از اسمای مهم خدا دانسته، می‌کوشد خود را به اسمای حسنی الهی آراسته سازد. برای خدای قادر، بنده عاجز مطلوب نیست؛ پس به قدرت‌رسیدن یعنی آراسته‌شدن به اسم حق است. این رویکرد، همه رویکردهای علوم سیاسی و در قلمرو وسیع‌تر، علوم انسانی را به چالش می‌کشانند و تغییر در آموزش‌ها را به ارمغان می‌آورد. شاید به ذهن مطالعه‌کنندگان این‌گونه متصور شود که نوشته حاضر یک امر آرمانی است و آرمانگرایانه است؛ ولی باید توجه داشت که حتی در ذهن‌های ساده، عملکرد یک موحد با غیرموحد در هیچ حوزه علمی یکسان نیست؛ زیرا نگرش‌هایی که دارند، متفاوت است. برای این ادعا مثال‌های فراوان و محسوسی از معماری تا رشته‌های مختلف فنی و علمی و حتی هنری می‌توان بیان کرد؛ مثلاً آیا یک هنرمند موحد با غیرموحد در ارائه هنر یکسان‌اند؟ هرگز چنین

نبوده، نیست و نخواهد بود. اختلاف جهان‌بینی‌ها از اختلاف‌گنش و واکنش‌های اجتماعی و سیاسی سر درمی‌آورد و باید توجه کرد که اخلاق در ذیل عرفان قرار دارد و در مرتبه بالای عرفان، هر جا گزاره‌های اخلاقی توان خود را از دست بدهند، عرفان می‌تواند آسیب‌ها را جبران کند. مقصود ما از عرفان، عرفان اهل بیتی علیهم‌السلام است و در مباحث کلاسیک و عرفان‌نظری، نوشته‌های علمای اسلام و دانشمندان دانش عرفان مد نظر است.

۴. سیاست از نگاه اندیشمندان بزرگ

همه اندیشمندان بزرگ و فیلسوفان ژرف‌اندیش سیاسی، سیاست را برای نیل به امر خاصی می‌دانند: برخی برای رسیدن به سعادت؛ برخی برای فضیلت و گروهی برای رسیدن به خیر؛ ولی در عرفان سیاسی برای رسیدن به خیر، گزاره‌هایی را ارائه می‌کند که شاید بیشتر دانشمندان سیاسی راهکاری که عرفان ارائه می‌دهد، نادیده بگیرند و به دور از ذهنشان باشد و قابل تطبیق بر راهکارهای موجود ندانند و مفاهیم عرفانی را دور از واقعیت تلقی کنند؛ مفاهیمی همچون اخلاص، عبادت، مواظبت بر طاعات و از این‌گونه مفاهیم در عرفان، آدمی را به خیر مطلوب می‌رساند. در امور سیاسی نیز همین مفاهیم در واقع دولت و حکومت و همه حوزه‌های متعلق به سیاست را می‌تواند به خیر مطلوب خود برسانند. البته این توانایی فقط در عرصه سیاسی نیست، بلکه در همه اضلاع زندگی است. در شرح مقدمه قیصری این‌گونه آمده است:

عبادت حق از روی خلوص و مواظبت بر طاعت و اوامر الهی توأم با موفقیت، در انسان نورانیت ایجاد می‌نماید و قلب به نور حق منور می‌گردد

و دارای بصیرت معنوی می‌شود. نتیجتاً حقایق مُلک و ملکوت بر باطن وجود انسان افاضه می‌شود. روح انسانی تا به کدورت خود باقی است و منغم در عالم طبع است، تا سالک از منازل و مراتب طبع و نفس عبور ننماید، ابواب خیر بر او گشوده نمی‌شود و از علوم صافی و معراً از کدورت استفاده نمی‌نماید (آشتیانی، ۱۳۷۵، ص ۴۴).

مفاهیم یادشده می‌تواند آثار فراوانی در عرصه‌های سیاسی داشته باشد. البته به شرط اینکه به کار گرفته شوند. همین مفاهیم‌اند که اهمیت ویژه‌ای به اندیشه سیاسی می‌دهند. با همه اهمیتی که فلسفه سیاسی، اندیشه سیاسی و گرایش‌های دیگری از علوم سیاسی دارند، در حقیقت، اهمیت عرفان سیاسی اگر از گرایش‌های یادشده زیادتر نباشد، کمتر نخواهد بود. بسیاری از چالش‌ها و نگرانی‌هایی که در قلمرو سیاسی و در حوزه صاحبان قدرت وجود دارد، در عرفان سیاسی یا نخواهد بود و یا به حداقل خواهد رسید؛ مانند نگرانی‌هایی که از استبداد، دیکتاتوری، سوء استفاده از قدرت، خیانت به ملت و دستبردزدن به منابع مالی و... در عرفان سیاسی، انسان کامل را با همه ویژگی‌های عرفانی که برایش می‌شمرند، در رأس هرم قدرت می‌نشانند. در واقع، مشروعیت حاکمیت و مشروعیت استفاده از قدرت و تصرف در آن را از آن انسان کامل می‌داند و عارف کامل را دارای ولایت معرفی می‌کند و این تلقی امری اعتباری نیست، بلکه یک واقعیت است؛ یعنی اگر نظام تشریح را در وفاق نظام تکوین بدانیم و هر دو هماهنگ باشند، ولایت از آن انسان کامل خواهد بود؛ زیرا صاحبان ولایت تکوینی، واصلان به حق‌اند و باید قدرت در اختیار آنان باشد تا وحدت حاکم در نظام تکوین در حوزه

سیاست نیز بروز و ظهور داشته باشد. باید دقت کرد که با تعویض یک حاکم و جایگزین کردن یک عارف به جای آن حاکم، مسائل، آسیب‌ها و چالش‌های به وجود آمده، برطرف نمی‌شود، بلکه باید ادبیات عرفانی و فضای معنوی برآمده از عرفان یادشده در همه ابعاد سیاسی جاری شود.

۵. ریشه بحران‌های سیاسی

اگر در بسیاری از بحران‌های سیاسی و اجتماعی ریشه‌یابی کنیم، به عواملی دست خواهیم یافت که یکی از عوامل مهم به دلیل عدم هماهنگی این دو نظام خواهد بود. در بعضی از امور، نتیجه عدم انسجام و وحدت میان دو امر، آسیب‌های سیاسی و اجتماعی است؛ مانند عدم هماهنگی دل با زبان و یا ظاهر با باطن که محصول این عدم هماهنگی، نفاق‌های فردی، اجتماعی و سیاسی خواهد بود. عدم هماهنگی ولایت تکوینی با ولایت تشریحی، می‌تواند سیاست را با چالش‌های جدی مواجه کند. به نظر نگارنده، امروزه همه بحران‌های سیاسی در جهان از همین ناهماهنگی‌ها سرچشمه می‌گیرند. اگر مصداق‌های این دو عرصه را دنبال کنیم و همه ویژگی‌های آن دو را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، تحقیق بسیار مفیدی خواهد شد. برای هماهنگی می‌توان به درون و باطن عرفان - اگر شکافته شود - به علن ابعاد سیاسی آن دیده خواهد شد؛ زیرا معنای لغوی عرفان به معنای شناخت، معرفت و کسب آگاهی عمیق است و معنای اصطلاحی آن شناخت خداوند و اسمای حسناى او، شناخت صفات خداوند و همه مباحثی که مستقیم به خدا برمی‌گردد و نیز مباحث انسان کامل و خودشناسی است. اگر همه مباحث عرفانی به معنای واقعی آن طرح شود و

شناخت مطلوب حاصل آید، دیگر جایی برای طاغوت نمی ماند. طاغوت همه را به خود و عارف همه را به خداوند دعوت می کند. بعضی از نظام های سیاسی، همه همتشان بر این است که قدرت محور باشند؛ ولی با رویکرد عرفانی حق محور و نظام سیاسی را در جهت نظام آفرینش دیدن و میان این دو نظام، پیوند ایجاد کردن، همه همت عارف است؛ بنابراین سیاست های عارف، هدایت محور خواهد بود، نه قدرت محور.

عارف سیاست مدار کیست؟ کسی است که عرفانش در خدمت سیاست اش و سیاست اش در خدمت عرفانش باشد، در غیر این صورت یا عارف خواهد بود و یا سیاست مدار؛ عرفان سیاسی فقط با پیوند این دو تحقق می یابد. این دو با رویکرد عرفان سیاسی از یکدیگر منفک نخواهند بود و عرفان و سیاست نخواهیم داشت. این دو از جهت مفهومی، جدا از یکدیگرند؛ ولی از جهت خارجی و عینی، متحدند و هیچ دوگانگی را برنخواهند تابید. نمونه آشکار این ادعا، پیامبر اکرم ﷺ بود که معنویت را در جامعه جاری و ساری کرد.

ملت ها بر دین سیاست گزاران و صاحبان قدرت اند. اگر در رأس هرم قدرت، عرفان و معنویت باشد، خواسته و ناخواسته به جامعه نیز سرایت خواهد کرد؛ همچنین اگر معکوس باشد، عکس معنویت به جامعه جاری خواهد شد. برای دولت های قرآنی، دولت های حضرات موسی ﷺ، عیسی ﷺ، سلیمان ﷺ، داوود ﷺ و محمد ﷺ را می توان نام برد و در عدم هماهنگی می توان دولت های نمرودی، فرعون، فارونی، ابوجهل ها، معاویه ها و یزیدی ها را مثال زد؛ ولی در زمان معاصر، مثال های فراوانی برای عدم هماهنگی وجود دارد که به طور کلان مثل دولت های مارکسیستی، لیبرالیستی و طالبانی و در وفاق این دو نظام مثل دولت

ولایی که مصداق بارزش حاکمیت امام راحل علیه السلام است. اگر جنگ هشت سال اداره می‌شود و با سربلندی به پایان می‌رسد، به دلیل هماهنگی یادشده است. وقتی موضوع تحقیق، رویکرد عرفانی به خدا و اسمای او و نیز به انسان کامل است، اهمیت موضوع را نیز به دنبال دارد. در واقع موضوع تحقیق در مقام این است که سیاست را الهی کرده، این‌گونه تبیین کند که عرفان سیاسی می‌تواند به عنوان یکی از گرایش‌های علوم سیاسی باشد و اگر درست پیگیری شود، می‌تواند موضوع، مسائل و رویکرد علوم سیاسی را تغییر دهد؛ زیرا اگر فیلسوف شاهی عمری سایه خود را بر این دانش گسترانده بود، حالا می‌تواند کامل شاهی و کامل محوری جایگزین آن شود که یک جایگزین بهتر است.

۶. عرفان سیاسی؛ زبان مشترک جهانیان

عرفان سیاسی می‌تواند زبان مشترک همه جهانیان باشد. سیاست جهانی یا بار فرهنگی آن فقط با زبان عرفانی ممکن خواهد بود؛ زیرا همه در دینی که هستند، به عرفان گرایش دارند، به خصوص در زمان معاصر، جریان‌های بزرگ در عرفان یهودی (گرشوم، ۱۳۸۵) و یا عرفان مسیحی (فانینگ، ۱۳۸۴) مورد توجه محققان و پژوهشگران است. اگر با رویکرد عرفان به سیاست پرداخته نشود، سیاسیون دنیای عرفان را در حصر خود درخواهند آورد. بهترین شاهد بر این ادعا عرفان‌های نوظهور هندی، اروپایی، آمریکای مرکزی، آمریکای لاتین و جنوب شرق آسیاست. وقتی هریک از عرفان‌های یادشده مورد تحقیق قرار می‌گیرند، بعضی از آنها در صهیونیزم ریشه دارند و ابزاری در دست نظام سلطه‌اند. عرفان، از زبان جهان‌شمولی برخوردار است؛ ولی با انقلاب شکوهمند

اسلامی به رهبری عارف فرزانه - امام خمینی* - این زبان جهان‌شمولی اهمیت بیشتری یافت و معنویت با مادیت و مباحث عرشی با فرشی پیوند خورد. امام* عرفان و به خصوص محتوای آن را در مسائل نظامی، جنگ، امنیت، سیاست داخلی و خارجی جاری کرد؛ بنابراین بسیاری از رویکردهای سیاسی امام* با زبان سیاسی صرف منهای عرفان، قابل تجزیه و تحلیل نخواهد بود؛ اینکه می‌گوید «خرمشهر را خدا آزاد کرد»، برای کسانی که با منطق مادیت نفس کشیده‌اند و می‌کشند، قابل درک نخواهد بود و یا برخورد امام با سران دنیا و نامه‌ای که به گورباچف می‌نویسد، ثابت می‌کند که هدفی ماورای این عالم دارد. امام* در مقام رهاندن مردم ستمدیده از دست ستم‌پیشگان و رساندن دست عبد به دست حق بوده است.

اگر بر مسند رهبری نشست، همه آنها بهانه است و هدف، خدا خواهد بود؛ سپس این هدف، همه هدف‌های دیگر را در ذیل خود قرار می‌دهد.

۷. عرفان سیاسی

برای تبیین موضوع «عرفان سیاسی» ناچاریم یک سری مفاهیم مرتبط را تعریف کنیم؛ مفاهیمی همچون عرفان، سیاست، علوم سیاسی و فلسفه سیاسی، در ذیل هر مفهوم نشان داده خواهد شد. در میان تعریف‌های متعدد، هیچ تعریفی برای مفاهیم یادشده نیامده است که عرفان را به دور از سیاست بداند، حتی برداشت ناسازگاری عرفان با سیاست را نیز نمی‌توان از تعریف‌های ارائه‌شده استنباط کرد.

مدعیان ناسازگاری یا باید از مفاهیم تعریف‌شده در لغت و یا در اصطلاح

استنباط کنند، در حالی که چنین چیزی وجود ندارد و در تعریف خود عرفان با توجه به همه مقومات و شاخصه‌های آن اشاره‌ای نشده است که عرفان باید به دور از جامعه و سیاست باشد. کسانی که مدعی‌اند عرفان دور از سیاست است و ارتباطی میان سیاست و عرفان نیست، دلیلی از معانی لغوی و اصطلاحی مفاهیم یادشده در دست ندارند، بلکه بخشی از عرفان را دیده‌اند و به قضاوتی سطحی دست یازیده‌اند؛ وگرنه اگر عرفان را منظومه‌ای از معرفت‌های عرفانی مورد مطالعه قرار داده، به عنوان دانش عرفان مورد مطالعه قرار دهند، نه اینکه سلیقه یک عارف را تحقیق کنند و سپس سلیقه آن را به عرفان نسبت دهند، این کار، کاری علمی نخواهد بود.

شایان ذکر است، هدف از تعاریف مفاهیم یادشده، خود تعریف از جهت تام‌بودن یا نبودن نیست، بلکه هدف اصلی این است که منتقدان را مورد توجه قرار دهیم و یادآور شویم که در تعاریف‌های ارائه‌شده هیچ‌گونه تضاد یا ناسازگاری میان سیاست و عرفان دیده نمی‌شود. پرداختن به تعاریف از باب ناچاری است؛ زیرا هدف و مقصود اصلی نیستند؛ بر این اساس، به تعاریف مفاهیم یادشده می‌پردازیم تا نشان دهیم اصطلاحات رایج در علوم سیاسی و دانش عرفانی، در مقام نفی یکدیگر نیستند؛ زیرا تضاد و ناسازگاری دو دانش - همان‌گونه که یاد شد - یا باید در مفهوم دو دانش باشد یا در مصداق و در خارج؛ در حالی که نه در مقام مفهوم و نه در مصداق، تضادی میان عرفان و سیاست دیده نمی‌شود. کسانی که مدعی ناسازگاری‌اند، باید در دو حوزه یادشده ادعای خویش را به اثبات برسانند.

۸. عرفان در لغت و اصطلاح

واژه‌کاوان در معنای لغوی عرفان، می‌نویسند:

به کسر اول در لغت به معنای شناخت و دانستن بعد از نادانی و شناختن و معرفت حق تعالی است و به مفهوم خاص یافتن حقایق اشیاء به طریق کشف و شهود است و به این جهت، تصوف یکی از جلوه‌های عرفان است. تصوف یک نحله و طریقه سبیر و سلوک عملی است که از منبع عرفان سرچشمه گرفته است؛ اما عرفان یک مفهوم عام کلی‌تری است که شامل تصوف و سایر نحله‌ها نیز می‌شود. به عبارت دیگر، نسبت ما بین تصوف و عرفان، به قول منطقیان، عموم و خصوص من وجه است. گاهی کلمه عارف را در معنای فاضل‌تر و عالی‌تر از لفظ درویش و صوفی استعمال کرده‌اند. در کتاب اسرار التوحید، آمده است: «خواجه امام مظفر قوقانی به شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت که صوفی‌ات نگویم، درویش‌ت هم نگویم، بلکه عارف‌ت گویم به کمال، شیخ ابوسعید گفت: آن بود که او گوید». بعضی عرفان را جنبه علمی و ذهنی تصوف دانند و تصوف را جنبه علمی عرفان (ر.ک: معین، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۲۲۹۲ / گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸، ص ۹۵).

نجم‌الدین کبیری می‌گوید:

خائف راجی مسلمان است و اهل قبض و بسط مؤمن موقن است و صاحب انس و هیبت عارف و در عرفان، سه درسه است و صاحب انس و هیبت عارف و در عرفان سه درجه است: عرفان عامه، عرفان خاصه و عرفان خاص‌الخاص. عرفان عامه، استدلال به آیات و نشانه‌های ظاهر است و عرفان خاصه، استدلال به آیات ظاهر و باطن است که همان ایمان و ایقان باشد و عرفان خاص‌الخاصان، استدلال به ناصب آیات و نشانه‌ها بر آیات است و آن

عرفان اتقان است که همه چیز را بدان شناسند، نه آنکه آنان او را به چیزی شناسند و مثال این سه، چون چشمه و دریا و جوی آب است؛ چه کسی که جوی آب را ببندد، می‌داند که آن ممتد است و از جایی جاری است و به جایی می‌ریزد. این دانایی عرفان است، منتها عرفانی ناقص، چه نمی‌داند که آن مثلاً به اندازه جوی است یا بیشتر از آن و برای دانستن آن، پی جوی را بگیرد و برود تا آنجا که جوی به دریایی وصل شود که ممد این جوی آب است و آن را بزرگ شمارد، جز آنکه گوید این دریای عظیمی که ممد جوی است، اگر از جنس جوی باشد، محدود است و عظمت بحر دلیل است بر عظمت ممد. این نیز عرفانی است؛ اما ناقص، چه هنوز نمی‌بیند که ممد دریاست یا بالاتر از آن است و یا کمتر از آن و پیوسته در طلب ممد دریا رود تا برسد به سرچشمه‌ای که وجود دریاها و جوی‌ها از آن است. آن وقت است که جوی‌ها و دریاها را شناسد.

مقصود آن است که هر عرفانی به اندازه خود موجب شوق و محبت شود و یا آنکه طالب را در شوق و محبت فنا کند، چه عرفان مقتضی وصف است و محبت وصف را فنا نماید؛ چون موصوف از صفت و ثمر فانی شد، کمال عرفان است در شوق و محبت ... (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸، ص ۹۵).

۹. مفاهیم مقوم در تعریف عرفان

در تعریف عرفان، «شناخت»، «معرفت حق»، «رسیدن به حقایق به طور کشف شهودی»، «اعم بودن عرفان نسبت به تصوف»، «تقسیم عرفان به عامه، خاصه و خاص الخواص» و مانند این مفاهیم آمده است. کدام یک از این مفاهیم به کار رفته در عرفان، با سیاست مخالف است؟ در واقع باید گفت هیچ‌یک! چه بسا

همخوانی نیز دارد؛ زیرا از جهت معرفتی هرچه آگاهی و معرفت بالاتر باشد، پرداختن به امور سیاسی راحت‌تر، دقیق‌تر و استوارتر خواهد بود.

یکی از چالش‌های جدی در امور سیاسی، جهل و ناآگاهی به طور مطلق، چه در عرصه‌های سیاسی و چه در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی و نیز در عرصه‌های جهان‌شناسی است. عرفان به گسترش معرفت کمک می‌کند و آن هم در نهایت و اوج معرفت این کمک بر سیاست است، نه دورشدن از آن. در نتیجه در این تعریف و تعریف‌های دیگری که در اصطلاحات عرفانی به سیاست شده است، نمی‌توان نکته‌ای را دریافت که با سیاست مخالفت داشته باشد. چیزی که مایه تأسف است و جای افسوس خوردن دارد، اینکه در همه امور زندگی و دنیایی هیچ‌گاه به ظواهر بسنده نمی‌کنیم، بلکه سعی می‌کنیم از باطن آن سردرآوریم و ریشه‌یابی کنیم. در سیاست نیز باید با لایه‌های زیرین آن آشنا شویم؛ یعنی سیاست نیز یک بُعد ظاهری دارد و یک بُعد باطنی. باطن سیاست را می‌توان از مسیر عرفان شناسایی کرد.

درباره معنای اصطلاحی عرفان باید گفت در تعریف‌هایی که در کتاب‌های عرفانی از عرفان شده است نیز تضادی با سیاست دیده نمی‌شود. قیصری در این باره می‌گوید:

«فحده هو العلم بالله سبحانه من حيث اسمائه و صفاته و مظاهره و احوال المبدأ و المعاد و بحقایق العالم و بکیفیه رجوعها الی حقیقة واحدة هی الذات الاحدیة و معرفت طریق سلوک و المجاهدة لتخليص النفس عن مضایق القيود الجزئیة و اتصالها الی مبدأها و اتصافها بنعت الاطلاق والکلیة»:

تعریف عرفان، علم به خداوند سبحان از حیث اسماء، صفات، مظاهر او،

احوال و احکام مبدأ و معاد است و نیز علم به حقایق عالم و نحوه رجوع آن به حقیقت واحدی که ذات احدی است و شناخت راه سلوک و تلاش برای رهایی نفس از تنگناهای قیود جزئی و در نهایت، وصول به مبدأ نفس و پیدایش وصف اطلاق و کلیت برای آن (قیصری، ۱۳۸۱، ص ۷).

براساس تعریف قیصری، مسائل عرفان را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد: ۱. چگونگی پیدایش کثرت (ربط عالم به حق و سیر نزولی آن)؛ ۲. بیان ظاهر اسماء و صفات؛ ۳. بیان چگونگی بازگشت کثرت به وحدت (سیر صعودی عالم)؛ ۴. چگونگی بازگشت (سلوک).
مورد چهارم به عرفان عملی مربوط است. عرفان در واقع، دو مسئله اساسی را بحث می‌کند: «۱. توحید چیست؟»؛ «۲. موحد کیست؟».

در **تمهیدالتقواعد**، موضوع علم عرفان اعم موضوعات دانسته شده است:

«فاعلم، ان العلم المبحوث عنه هاهنا لما كان هو العلم الالهی الذی هو اعلی العلوم مطلقاً، یجب ان یکون موضوعه اعم الموضوعات مفهوماً، بل اتم المفهومات حیطة و شمولاً و ابینها معنی و اقدمها تصوراً و تعقلاً، لما تُقرّر فی فن البرهان ان علو العلوم بحسب عموم الموضوع و شمول حیطته، فالعلم انما یکون اعلی مطلقاً اذا كان موضوعه اعم مطلقاً بالنسبة الی سائر الموضوعات، حتی تکون موضوعات جمیع العلوم من جزئیاته»:

مباحث عرفان که علم الهی است، از عالی‌ترین علوم به شمار می‌رود؛ پس موضوع آن بایستی اعم موضوعات از حیث مفهوم و بلکه از حیث قلمرو و شمول و آشکاری و نیز از حیث تصور و تعقل اقدام از سایر موضوعات می‌باشد؛ چون در مباحث منطقی گفته‌اند: علو و بلندمقامی علوم به حسب اهمیت موضوع آن علم و به اعتبار قلمرو آن می‌باشد. هر علمی که موضوع آن

اعم باشد، آن دانش دارای علو مقام خواهد بود، نسبت به سایر موضوعات علوم، تا آنجا که موضوعات همه دانش‌ها از جزئیات آن علم خواهد بود. طبق این تعریف، موضوع دانش سیاسی از جزئیات موضوع دانش عرفان خواهد بود (ابن‌الترکه، ۱۴۲۴، ص ۵۰-۵۱)؛ پس طبق این تعریف، نه تنها تضادی میان عرفان و سیاست وجود ندارد، بلکه رابطه کل و جزء دارند.

علامه جوادی آملی، تعریف یادشده را به تفصیل شرح داده‌اند (ر.ک: جوادی آملی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۶۷). از شرح معظم‌له نیز مدعای این تحقیق اثبات می‌شود.

تعریف‌های دیگری از نظریه‌پردازان دیگر دانش عرفان وجود دارد که پرداختن به همه آنها در این مجال نمی‌گنجد؛ مانند مقدمه قیصری بر تائیه ابن‌فارض و نیز در آثار محی‌الدین عربی، قونوی و

به جرأت می‌توان ادعا کرد که در هیچ‌یک از تعاریف، ایهام یا تصریحی بر مخالفت عرفان با سیاست نشده است، بلکه با توجه به اینکه «الناس علی دین ملوکهم» هستند و سیر الی‌الله در عرفان عملی و شناخت الله در عرفان نظری، می‌طلبد که در محیط امن صورت بگیرد و حکومت، امنیت را به ارمغان می‌آورد؛ بنابراین می‌توان میان عرفان و سیاست، تعامل و ارتباط برقرار کرد؛ ولی نظر ما فراتر از این است؛ زیرا این تحقیق بر آن است که خود عرفان توانایی جریان‌سازی سیاسی، رهبری جامعه و مدیریت در سطح کلان را دارد و صاحب‌منصب چنین مدیریتی، انسان کامل است که مبین آن، عرفان نظری است؛ یعنی اینکه انسان کامل کیست؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ دارای چه اثری است؟

دانایی و توانایی آن تا چه اندازه است و دارای چه مقامی است؟ همه این موارد در عرفان، تعریف، تبیین و تعیین می‌شوند.

۱۰. تعریف برگزیده عرفان

تعریف ما از عرفان اسلامی، تعریفی است که علامه جعفری ارائه داده است و ما آن را اختیار کرده‌ایم: «عرفان اسلامی، گسترش و اشراف نورانی "من انسانی" بر جهان هستی به جهت قرارگرفتن "من" در جاذبه کمال مطلق که به لقاءالله منتهی می‌گردد» (جعفری، [بی‌تا]، ص ۲۱).

با این تعریف، میان مذهب و عرفان کمترین تفاوتی باقی نمی‌ماند و شریعت، طریقت و حقیقت اشکال، یک حقیقت می‌نماید که انبیای عظام، اوصیا، حکما و عرفای راستین، همه مبلغان و مفسران آن‌اند. اقبال در این باره این‌گونه سروده است:

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک تا که آگه گردد از خود جان پاک
چونکه آگه گردد از خود جان پاک جذب کوی حق شود او سینه چاک

(اقبال لاهوری، به نقل از عرفان اسلامی علامه محمدتقی جعفری، ص ۲۱)

در اینجا باید تعریف سیاست را در کنار عرفان یادآور شویم که برآیند آن دو، تعریف عرفان سیاسی خواهد بود.

۱۱. تعریف مختار از سیاست

سیاست انسانی، عبارت است از مدیریت و توجیه مردم جامعه به سوی عالی‌ترین هدف‌های مادی و معنوی آنان؛ هم در قلمرو فردی و هم در قلمرو حیات اجتماعی (جعفری، [بی‌تا]، ص ۱۰۵).

تعریف عرفان سیاسی از تلفیق این دو تعریف به دست می‌آید:

عرفان سیاسی تبیین و گسترش و اشراف نورانی مایی انسانی به جهت قرار گرفتن همگان در جاذبه کمال مطلق که به لقاء الله منتهی می‌شوند و راهبری و مدیریت و توجیه و تفهیم مردمان جامعه به سوی عالی‌ترین هدف‌های مادی و معنوی هم در قلمرو فردی و هم در قلمرو حیات اجتماعی و جهانی. در نتیجه سیاست در منزل، کشور و روابط بین الملل جهان شمول تعریف می‌شود. البته ادعا بر این نیست که این تعریف نهایی و تام است، بلکه می‌توان به تعبیر دیگر نیز تعریف نمود و لکن برای بیان مقصود ما کافی است.

۱۲. سیاست (Politics)

به عنوان یک مفهوم عام، اعمال هنر یا علم هدایت و اداره دولت‌ها یا سایر واحدهای سیاسی؛ ولی تعریف سیاست و شاید هم لزوماً منازعه‌آمیز است. در این باره که چه جنبه‌هایی از حیات اجتماعی باید «سیاسی» در نظر گرفته شود، اختلاف قابل ملاحظه‌ای وجود دارد؛ در یک طیف، بسیاری (به‌ویژه - ولی نه فقط - فمینیست‌ها) تأکید می‌کنند که «شخص، سیاست است»؛ یعنی ویژگی‌های اساسی حیات سیاسی می‌تواند در هر نوع رابطه‌ای - مانند رابطه میان یک مرد و یک زن - یافت شود؛ ولی کاربرد عامیانه آن قلمرو بسیار محدودتری برای سیاست پیشنهاد می‌کند؛ به عنوان مثال، غالباً چنین فرض می‌شود که سیاست فقط در سطح حکومت و دولت روی می‌دهد و باید متضمن رقابت حزبی باشد ... پدیده سیاست به لحاظ زمان و مکان، بیشتر به انواع خاصی از جوامع نسبتاً لیبرال و کثرت‌گرا که بحث تقریباً آزاد را مجاز می‌شمارند، محدود است. اینکه

بگوییم عرصه‌ای از فعالیت‌ها مانند ورزش، هنر یا زندگی خانوادگی، بخشی از سیاست نیست یا ربطی به سیاست ندارد، طرح نوع خاصی دیدگاه سیاسی درباره آن است؛ یعنی در واقع نباید در هر برنامه جاری که سیاسی قلمداد می‌شود، مورد بحث قرار گیرد. البته دور نگه داشتن مسائل از برنامه سیاسی می‌تواند راه بسیار مؤثری برای بررسی آنها به نفع خود شخص باشد.

تعریف سنتی سیاست؛ یعنی «هنر و علم حکومت»، هیچ قید و بندی بر سر راه کاربرد آن نمی‌گذارد؛ چون بر این نکته که چه فعالیت‌هایی فعالیت‌های حکومت قلمداد می‌شود، هیچ اجماعی وجود نداشته است. آیا حکومت به دولت محدود است؟ آیا سیاست در کلیسا، صنف، ملک و خانواده جریان ندارد؟

در این باره می‌توان دو پرسش آزمایشی اساسی درباره مفهوم سیاست مطرح کرد: نخست، آیا مخلوقاتی به جز انسان‌ها نیز سیاست دارند؟ دوم، آیا ممکن است جوامع بدون سیاست وجود داشته باشند؟

از دوران کلاسیک به بعد، برخی از نویسندگان فکر می‌کردند مخلوقات دیگر نیز سیاست داشتند: در نیمه قرن هفدهم، پورکاس زنبورها را «حشرات پرنده سیاسی» خواند. به همین ترتیب تلاش‌هایی - قبل و بعد از زمانی که مور اصطلاح را باب کرد - وجود داشته است تا جوامع «تخیلی» را بدون سیاست عنوان کنند، معنای این نکته «آتوپیا؛ یعنی ناکجاآباد» معمولاً آن است که چنین جامعه‌ای قابل تصور است؛ ولی در عمل، غیرممکن است.

یکی از دیدگاه‌های عمده مدرن ممکن است این باشد که سیاست فقط درباره انسان‌ها یا دست کم آن موجوداتی به کار می‌رود که به برقراری ارتباط

نمادین قادرند؛ بدین جهت به بیان اظهارات، طرح اصول، استدلال و مخالفت می‌پردازند. سیاست جایی روی می‌دهد که مردم درباره توزیع دلایل اختلاف نظر داشته باشند و دست کم رویه‌هایی برای حل چنین اختلافاتی در اختیار دارند. بدین ترتیب سیاست در حالت طبیعی وجود ندارد؛ یعنی جایی که مردم علیه یکدیگر و به نفع خود جنگ می‌کنند و به جای آنکه بگویند «من نسبت به آن حق دارم»، فریاد می‌زنند «من آن را از آن خود خواهم کرد»، در موارد دیگر نیز که بر سر حقوق و وظایف یک جامعه توافق واحد و کامل وجود دارد، سیاست به چشم نمی‌خورد. البته می‌توان اعتراض کرد که این تعریف حضور یا غیاب سیاست را به ویژگی مشروط آگاهی؛ یعنی آیا مردم قواعد موجود را می‌پذیرند یا خیر، وابسته می‌سازد. اگر انسان تعبیر «اختلاف پنهان» را بپذیرد، باز هم محدودیتی برای قلمرو سیاسی وجود ندارد (مک‌لین، ۱۳۸۱، ص ۶۳۵).

۱۳. مفاهیم کلیدی در تعریف سیاست

تعریف مذکور، در اصطلاح علوم سیاسی بود. در این تعریف، مفاهیم کلیدی همچون اعمال هنر، علم هدایت اداره دولت‌ها، قلمرو سیاست مطلق موجوداتی قادر بر ایجاد روابطاند، هنر و علم حکومت، محدودیتی برای قلمرو سیاست وجود ندارد و از این قبیل مفاهیم. جایی که حیوانات، سیاست دارند - مثل زنبور عسل و حشرات - آیا می‌توان گفت دانش عرفان و عرفا سیاست ندارند؟ آیا این به جز بدبینی و نادانی، چیزی دیگری می‌تواند باشد؟ عرفانی که شرافت به سایر دانش‌ها دارد؛ زیرا شرافت علوم به موضوعات آن علوم است. میان علوم، موضوعی شریف‌تر از موضوع عرفان نمی‌توان یافت؛

زیرا موضوع، عرفان خدا، اسما و صفات او و نیز انسان کامل است. اشرف علوم و بهترین انسان‌ها یعنی عرفا را به جای اینکه در رأس هرم امور سیاسی قرار دهیم، به طور سلبی شنیده می‌شود که اینها سیاست ندارند و آنان را از جامعه می‌رانیم و به انزوا می‌کشانیم. اصلاً جایی که کوچک‌ترین حیوانات سیاست دارند، آیا می‌توان گفت بزرگ‌ترین انسان‌ها سیاست ندارند؟ سیاست را علم هدایت دانسته‌اند؛ آیا هادیانی بهتر از عرفا سراغ داریم که بتوانند بشریت را به خیر و سعادت رهنمون سازند؟

قابل توجه اینکه در تعریف یادشده، تصریح شده است که سیاست در هر نوع رابطه‌ای وجود دارد؛ پس در رابطه عرفان با امور دیگر نیز سیاست وجود دارد. در نتیجه از تعریف اصطلاحی سیاست نیز چیزی به دست نمی‌آید که دانش عرفان را از سیاست برحذر کند و یا ادعای نداشتن سیاست به قشری از مردم و یا دانشی از دانش‌ها را داشته باشد. تعریف یادشده تعریف اصطلاحی در علم سیاست بود. خود عرفا نیز سیاست را تعریف کرده‌اند. همچنین مگر سیاست چیست که عرفا و بالاتر اینکه دانش عرفان بیگانه از سیاست باشند. ما می‌دانیم عرفان، دانشی است که به سعادت حقیقی رهنمون می‌کند؛ چرا از رهنمون‌های آن و برنامه‌هایی که دارد استفاده نکنیم و چرا خود را ترقی ندهیم. سیاست در بعضی از اصطلاحات عرفانی به شکل‌های گوناگون آمده است؛ به عنوان مثال، فرهنگ نوربخش از شیخ روزبهان، چنین می‌آورد:

هرگاه عاشق به مشاهده انوار عظمت و کبریا برسد و در مقام حرمت بایستد و شرم کند از خدا، حق شرم را و در رؤیت اجلال باقی بماند، در این هنگام خدای تعالی به نور بها و سلطان سنای عزت و سیاست سطوات ازلیت بر او

تجلی می‌کند و عاشق در مقام هیبت، آب می‌شود؛ همان طور که شکر در آب گرم و اگر در این مقام یاد وجودش بر قلبش بگذرد، به تازیانه حیرت و غیرت او را می‌زند و به خطاب تغیر مخاطب می‌سازد. نمی‌بینی چگونه عیسی را مخاطب قرار می‌دهد در مقام سیاست، روز قیامت جایی که می‌گوید: «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»: ای عیسی! آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را دو خدا بدانید سوای خدای عالم؟» (مائده: ۱۱۶).

آیا نمی‌بینی با آدم به سبب خوردن یک حبه گندم، چگونه عمل کرد و چگونه یحیی علیه السلام را کشت و چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شبیبتی هود و اخواتها»: سوره هود و اخوات آن مرا پیر کرد».

عارف گوید: هرگاه عاشق در مقام سیاست قرار گیرد، از همه چیز تهی می‌شود؛ زیرا او در ذات خود متلبس به لباس جلال و سیاست است با صولت غیرت قدم که حادث را جواز وجود حاصل شده است (نوربخش، ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۱۱۲).

محمد کسنزان در کتاب **مفصل**، سیاست را چنین تعریف می‌کند:
«السیاسة: فی اللغة.

استصلاح الخلق بإرشادهم الى الطريق المنجى فى العاجل أو الآجل:
و فى الاصطلاح الصوفى: الشيخ ابوالبركات بن صخر الاموى، يقول: السياسة: حفظ النفس و معرفتها و بذلك يصل العبد الى التطهير و ميزانه القیام على وفاء العبودية:
يقول الامام ابو حامد الغزالي:

اشرف اصول الصناعات: السياسات اذ لا قوام للعالم إلا بها و هى اربعة اضرب:
الاول: سياسة الأنبياء و حكمهم على الخاصة و العامة، فى ظاهر و باطنهم.
والثانى: الخلفاء و الولاة و السلاطين، و حكمهم على العامة و الخاصة جميعاً. لكن

علی ظاهر، لا علی باطنهم.

والتالث: العلماء والحکماء، و حکمهم علی باطن الخواص فقط.

والرابع: الوعاظ والفقهاء و حکمهم علی باطن العامة فقط.

فاشرف هذه السياسات الاربع بعد النبوة، افادة العلم و تهذيب نفوس الناس»:

سیاست در طلب اصلاح خلق و مردمان به ارشادکردنشان به راه نجات در کوتاهمدت و بلندمدت و در اصطلاح صوفیان، سیاست، حراست و حفظ نمودن نفس و شناخت آن می باشد و آدمی به آن به پاکی می رسد و وفادار به بندگی می شود.

غزالی می گوید: شریف ترین اصول صناعات، سیاست می باشد؛ چون قوام عالم به آن است و چهار نوع می باشد: ۱. سیاست انبیا و حکم کردنشان بر خواص و عوام در ظاهر و باطن؛ ۲. خلفا و والیان و سلاطین است، حکم آنان بر عوام و خواص همگی است، اما بر ظواهر می باشد نه بر بواطن؛ ۳. نوع سوم سیاست از آن علما و حکما و حکمرانی شان بر باطن خواص فقط می باشد؛ ۴. نوع چهارم سیاست از آن وعاظ، فقها و حکم کردنشان بر باطن عوام است فقط.

پس شریف ترین سیاست از بین سیاست چهارگانه بعد از سیاست انبیا عبارت است از افاده علم و تهذیب نفوس مردمان (الکسوزان الحسینی، ۲۰۰۵، ج ۱۱، ص ۴۴۰).

گونه اخیر که دانش و معرفت افزایی و تهذیب نفوس است، بیشتر از آن عرفاست. مفاهیم آمده در تعریف را باید به دقت دنبال کرد که به نظر می آید بهترین تعریف برای سیاست است.

در نتیجه از تعریف سیاست نیز چیزی به دست نیامد که مخالف با مشارکت و پرداختن عرفا به سیاست باشد، بلکه خود عرفا به تعریف سیاست پرداخته اند

و آن را اشرف صناعت دانسته‌اند. مرحوم محمدتقی جعفری تصریح می‌کند:
یکی از عبادات بزرگ انسان‌ها، فعالیت‌های سیاسی است؛ زیرا بدون توجیه و
تنظیم ضروری حیات انسان‌ها هیچ‌کس توفیق عمل به عبادات و اخلاق و
برخورداری از فرهنگ سالم را نمی‌تواند به دست بیاورد (جعفری، [بی‌تا]،
ص ۱۰۵).

در ادبیات عرفانی آمده است که عبادت به جز خدمت خلق نیست؛ پس
تاکنون از مفاهیم ذکر شده، مخالفت و تضادی را با سیاست شاهد نبودیم.
تعریفی که عبدالمنعم الحنفی از سیاست ارائه می‌دهد، تأییدکننده مدعاست.
عبدالمنعم الحنفی در تعریف سیاست از نگاه صوفیه می‌نویسد:

سیاسة ...

«عند الصوفية هي استصلاح الخلق بالارشاد الى الطريق المنجي في العاجل
والآجل، على الخاصة والعامة، في ظواهرهم و بواطنهم و تكون من الانبياء و
تسمى سياسة مطلقة، اي كاملة من غير افراط ولا تفريط، لجميع الخلق و في
كل الاحوال و من العلماء - ورثة الانبياء حقاً - على الخاصة في بواطنهم لا غير،
اي لا تكون على العامة، لان إصلاحهم مبني على القهر والسلطان و لذلك لا تكون
على الخاصة في ظواهرهم و تسمى بالنسبة لهم سياسة نفسية.
والسياسة نوعان؛ عادلة تُخرج الحق من الظالم الفاجر فهي من الشريعة؛ و مدنية
من اقسام الحكمة العلمية.

والسياسة تلزم الصوفى الشيخ مع المريدين والطلبين و هي سياسة نفسية و تلزم الإخوان
مع بعضهم و تلزم الصوفية عموماً مع الناس كافة» (حنفی، ۲۰۰۶، ص ۱۰۶).
سیاست از نگاه عرفانی، تأمین‌کننده صلاح امت است با رهنمون‌سازی به راه
نجات و رهایی در کوتاه‌مدت و بلندمدت بر خواص و عوام در ظاهر و باطن.

سیاست از ناحیه انبیا مطلقه است؛ یعنی سیاست انبیا دور از هرگونه افراط و تفریط است و آن هم برای جهان بشریت در همه احوال و سیاست عرفا در مرحله بعدی قرار می‌گیرد و در نهایت، سیاست به طور کلان بر دو قسم کلی تقسیم می‌شود: یکی سیاست همراه با عدالت که حق را از ظالم می‌ستاند که همان شریعت است و دیگری سیاست مدنی است که در ذیل حکمت عملی قرار می‌گیرد. سیاستی که مراد با مریدان و پیروان خود دارد، سیاست نفسی است و دیگری سیاست عمومی است که با کل بشریت دارد. غرض اینکه در لسان عرفا، سیاست مورد توجه قرار گرفته است و نسبت سیاست با عرفان، نه تباین است، نه تضاد و نه تناقض؛ یعنی میان این دو تهافتی دیده نمی‌شود، بلکه نسبت عرفان با سیاست، نسبت عموم و خصوص مطلق است که عرفان قلمرو اعم از سیاست دارد و در مکتب متعالیه عرفان به مثابه شریعت مخدوم و سیاست خادم است.

۱۴. علوم سیاسی (Political Science)

علوم سیاسی به مطالعه دولت، حکومت و سیاست گفته می‌شود. این اندیشه که مطالعه سیاسی باید «علمی» باشد، قرن‌ها باعث جنجال شده است. آنچه اهمیت دارد، ماهیت دانش ماست؛ ولی محتوای بحث، دچار گوناگونی عظیمی شده است؛ به عنوان مثال، هنگامی که هیوم مقاله خود با عنوان «سیاست می‌تواند به صورت یک علم درآید» را در ۱۷۴۱ منتشر کرد، مسائل مورد توجه او بسیار متفاوت از مسائل افرادی بود که در قرن بیستم به دنبال تقلیل سیاست به یک علم بوده‌اند. گرچه هیوم تا اندازه‌ای به دنبال تقلید از پارادایم فیزیک نیوتونی

بود؛ ولی هدف عمده او نشان دادن این نکته بود که برخی از قوانین اساسی لزوماً بهتر از دیگران کار می‌کردند و اینکه سیاست فقط مسئله شخصیت‌ها نبود؛ بنابراین یکی از آماج اصلی او دو بیتی مشهور کتاب رساله‌ای در باب انسان، نوشته الکساندر پوپ بود که می‌گفت: «برای شکل‌های حکومت، بگذار احمق‌ها مسابقه بدهند، هر آنچه که بهتر اراده می‌شود، بهترین است».

بحث درباره علوم سیاسی در قرن بیستم، بخشی از یک منازعه وسیع در باب روش‌شناسی در مطالعات اجتماعی بوده است. آنها که به دنبال علمی کردن مطالعه سیاست بوده‌اند، دغدغه تأسیس رشته‌ای را داشته‌اند که بتواند دو شرط را برآورده سازد: باعینی یا غیرارزشی باشد و باید به دنبال ارائه تبیین‌های جامع و منظم از حوادث برآید. رفتارگرایی، نامزد اصلی ایفای نقش روش‌شناسی محوری علوم سیاسی بوده است که مدخل تحریک - پاسخ خود را از روانشناسی رفتاری گرفته و بدین جهت بیشتر دغدغه برقراری «همبستگی» میان پدیده ورودی (درونداد) - هم سیاسی و هم غیرسیاسی - و نتایج سیاسی را داشته است. نظریه انتخاب عقلایی که با رنگ‌باختن رفتارگرایی پس از ۱۹۷۰ قد برافراشته، به رقیب اصلی آن تبدیل شده است. این نظریه با اصل محوری فرض کردن خصوصیات انسانی و جهان‌شمول عقلانیت و نفع شخصی، از اقتصاد پیروی می‌کند. منتقدان اندیشه علوم سیاسی معمولاً ادعای خود را بر مبنای منحصر به فرد بودن علوم طبیعی قرار داده‌اند. در واژگان‌شناسی فلسفی کانت، علم واقعی محصول این قضیه استقرایی ترکیبی است که «هر حادثه، علتی دارد». اندیشه قاعده‌بندی، منظم‌بودن و قانون‌مندبودن جهان، نه از منطق برمی‌خیزد و نه از مشاهده، بلکه چیزی است که سِر پیترو استراوسون اخیراً آن را

«پیش شرط گفتمان» خوانده است. برای اینکه مردم به مطالعه عقلایی فیزیک پردازند، باید فرض را بر این گذاشت که جهان، قانون‌مند است. با توجه به این مفهوم بنیاد علم کانتی، نتیجه گرفته می‌شود که فقط یک علم می‌تواند وجود داشته باشد و آن هم فیزیک است. این علم به همان اندازه درباره مردمی که موجودات فیزیکی‌اند، کاربرد دارد که در مورد شهاب‌های آسمانی، همانند خداوند واحد، فیزیک کانتی نیز منحصر به فرد است یا در غیر این صورت، خودش نیست. زیست‌شناسی، شیمی، مهندسی و بقیه رشته‌ها، شکل‌هایی از فیزیک‌اند که به اجزای سازنده اصلی عالم مرتبط‌اند و قابل تقلیل به آنها هستند. مطالعات اجتماعی، طبق نظر منتقدان علوم سیاسی این‌گونه نیستند و اگر بخواهند به تقلید شیوه‌ها و فرضیات علوم طبیعی پردازند، فقط محدود و عقیم می‌شوند. درک مورد نظر ما از انسان‌ها باید بی‌مانندی فردی و آزادی اراده آنها را ارج بگذارد. درک مردم به توان ما در دیدن حوادث از نقطه نظر آنها بستگی دارد؛ یعنی همان نوع بینشی که ویر آن را ورستن (درون‌فهمی) می‌نامد.

به طور خلاصه می‌توان گفت تمایز میان علم و غیرعلم، در مهم‌ترین تعبیر آن، تمایز میان علوم طبیعی و [علوم] انسانی است. این دو کاملاً با یکدیگر متفاوت‌اند و سیاست یک رشته انسانی است. با این حال، به این دوگانگی آشکار میان سیاست و علم، چند اعتراض وارد شده است: از جهت معناشناسی می‌توان گفت این تعبیر بیش از اندازه در مفهوم علم که به لحاظ ریشه لغوی فقط به دغدغه‌ای درباره دانش در هر تعبیر آن می‌پردازد، غرق می‌شود. بسیاری از فیلسوفان معاصر نیز به دنبال نابودکردن ماهیت علمی علوم طبیعی‌اند. این فیلسوفان که به ویژه از کتاب ساختار انقلاب‌های علمی (۱۹۶۲م) نوشته توماس

کوهن الهام می گیرند، استدلال می کنند که علم با ملزومات مطلق گفتمان خود تعیین نمی شود، بلکه به وسیله جوامعی که در آن عمل می کند، ساختاربندی می شود؛ بدین ترتیب فیزیک واقعی بیشتر همانند سیاست است تا آرمان کانتی فیزیک و بیش از سیاست، ادعای علم بودن ندارد (مکلین، ۱۳۸۱، ص ۶۲۹-۶۳۱).

علوم سیاسی مطالعه دولت، حکومت و... است. نهایت در این دانش - چه فیزیکی دیده شود و یا غیرفیزیکی - همان گونه که پیش تر گفته شد، در عرفان رویکردی دارد که همانا جامع دیدن آن دانش است؛ یعنی وقتی باطن را مورد توجه خود قرار می دهند، همچون کسی است که از بالای قله کوه به پایین می نگرد و همه جای دره و کوهپایه زیر نظر وی قرار گرفته است، در نتیجه افق دید او خیلی بالاست. عارف در عرفان نیز از قله بالا به اطراف خود می نگرد و هیچ گاه ظاهر را فدای باطن نمی کند، بلکه میان ظاهر و باطن، پیوند ایجاد می کند و اصالت را به باطن می دهد که به دلیل محیط بودن باطن و محاط شدن ظاهر است و با رویکرد باطنی، احاطه معرفتی می یابد؛ پس علوم سیاسی چگونه یک دانش است؟ عرفان سیاسی نیز توانمندی تبدیل شدن به یک دانش را دارد؛ پس در مفهوم و اصطلاح علوم سیاسی مدرن نیز چیزی نمی توان یافت که حضور عرفان و عارف را در سیاست برنتابد و یا بگوید دو دانش ناسازگارند. به نظر می رسد عرفان سیاسی در میان دانش علوم سیاسی و با همه گرایش هایی که دارد، می تواند برای خود روش خاص و تعریف به خصوصی داشته باشد. در تعریف علوم سیاسی، ممکن است میان دانش و علم و میان علم سیاسی تخالفی دیده شود؛ ولی میان علوم سیاسی و عرفان چنین نبوده است.

افزون بر این، عرفا خود دارای اندیشه سیاسی بوده‌اند و هستند که در این مقاله مجال پرداختن به آن وجود ندارد.

۱۵. فلسفه سیاسی (Political Philosophy)

تشریح منظم نتایج راه حل‌های پیشنهادی معضلات فلسفی برای سیاست (یا پیچیدگی آن معضلات)، بزرگ‌ترین آثار فلسفه سیاسی در صدند تا آن نتایج را درباره موضوعات بنیادی کیهان‌شناسانه، هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه ارائه دهند. آنها دیدگاهی از ماهیت بشری ترسیم می‌کنند که [موضوعات] کیهان‌شناسانه را به موضوعات سیاسی مربوط می‌سازد. فلسفه سیاسی در عرصه‌ای کوچک‌تر، نتایج و اشارات سیاسی منازعات خاص؛ مثلاً درباره ماهیت خویش ... یا درباره مفهوم مسئولیت اخلاقی را تشریح می‌کند. روشن است که میان فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق ارتباط نزدیکی وجود دارد؛ زیرا هر دو درگیر کشف ماهیت قضاوت‌ها درباره ارزش‌های خودمان هستند. در نتیجه هنگامی که براساس زمینه‌های معرفت‌شناسانه گمان شد که کشف این موضوعات هنجاری، کار فلسفه نیست، مرگ فلسفه سیاسی اعلام شد. فلسفه سیاسی معاصر به این دلیل رو به شکوفایی می‌گذارد که استدلال معرفت‌شناسانه‌ای که زمانی برای آن مرگ، بار تلقی می‌شد، مورد انکار قرار گرفته است. فلسفه سیاسی سعی دارد به آنچه انجام می‌دهیم، معنا ببخشد و آنچه را باید انجام دهیم، به ما تجویز کند. بر این اساس، مفاهیم متفاوت ماهیت فلسفه به ظهور دیدگاه‌های متفاوت درباره موقعیت آن در رابطه با فعالیت سیاسی منجر شد. بسیاری ماهیت تعمقی فلسفه را با ویژگی فعال و عملی

سیاست مقابله کرده‌اند و معتقدند فلسفه، شکل «عالی» فعالیتی را ارائه می‌دهد که در اثر سیاست در خطر فاسدشدن قرار گرفته است. دیگران به دنبال اطمینان‌دادن به این نکته بوده‌اند که عمل سیاسی آنها براساس یک بنیاد فلسفی منسجم استوار است. هنگامی که مارکس با شکوه می‌گفت فیلسوفان فقط به تفسیر جهان پرداخته‌اند - در حالی که نکته مهم تغییر آن است - پیشنهاد رهاکردن فلسفه را نمی‌داد، بلکه مفهوم کافی‌تر آن را مد نظر داشت.

فلسفه و تحلیل سیاسی، هر دو موضوعات بدون زمان را مطرح می‌کنند؛ ولی هر دو تاریخ دارند و در زمانی خاص، به اوضاع و احوال معاصر یا دل‌مشغولی‌های روشن فکری درگیر خواهند شد. شاید پایدارترین پرسش در فلسفه سیاسی این باشد که آیا بشریت، ماهیت دارد و اگر دارد، علت سازمان سیاسی چیست؟ برخی پاسخ‌های ارائه‌شده برای این پرسش ماهیت بشری را در قالبی تاریخی قرار می‌دهند. شاید پایدارترین مسئله سیاسی، مشروعیت حکومت باشد؛ ولی اگرچه این مشکلات باید به شکل مداوم مورد بررسی قرار گیرد، موقعیت و تجربه کسانی که برای پاسخ‌دان به آنها مبارزه می‌کنند، لزوماً متفاوت است؛ به عنوان مثال، تجربه تمامیت‌خواهی (توتالیتاریانیسم) چگونه باید توصیف، فهم یا تبیین شود؟ بدین ترتیب فلسفه سیاسی ممکن است با تأکید بر قالب کار یک نویسنده، به صورت تاریخی مورد بررسی قرار گیرد و با یک رهیافت انتقادی نسبت به انسجام داخلی یا فرضیات ناروشن آن، به طور تحلیلی بررسی شود. البته فلسفه سیاسی معاصر نیز قالب خود را دارد، در حالی که نویسندگان قبلی برای یافتن حقیقت جاودانه مبارزه کردند. این رهیافت‌ها در کشف نتایج سیاسی شرایط انسانی، جنبه تکمیلی دارند (مک لین، ۱۳۸۱، ص ۶۲۸).

همان‌گونه که در فلسفه سیاسی با هستی‌شناسی، کیهان‌شناسی، انسان‌شناسی و... به امور سیاسی می‌پردازند و اینکه آیا انسان ماهیتی دارد یا خیر، مفاهیمی از این‌گونه به نظر می‌آید که عرفان نیز برای خود هستی‌شناسی خاصی دارد که با هستی‌شناسی فیلسوف، متفاوت است و نیز انسان‌شناسی خاصی دارد که با انسان‌شناسی فیلسوف متفاوت است و... همان‌گونه که فلسفه سیاسی با رویکرد فلسفی به سیاست می‌پردازد، فلسفه عرفان سیاسی نیز با رویکرد عرفانی به مسائل سیاسی می‌پردازد و عرفان حقیقی و به‌خصوص عرفان علوی، مهم‌ترین نقش هویت بخشی را به انسان و جامعه دارد؛ بنابراین عرفان‌های نوظهور و انحرافی که نظام سلطه جهانی نیز در آن نقش دارند، برای خالی کردن انسان و سیاست از هر هویتی‌اند؛ پس عرفان هویت‌بخش است که در مقابلش نحله‌های عرفانی کاذب به راه می‌اندازند و یا رخنه‌هایی به عرفان حقیقی می‌کنند تا از میان ببرند. حالا که هویت‌بخش است و برای خود دستگاه خاص معرفتی دارد، می‌تواند در امور سیاسی با دستگاه خاص معرفتی خود حضور فعال داشته باشد. اینک پس از تعریف مفاهیم مرتبط، به نزدیک‌ترین مفهوم نسبت به فلسفه عرفان سیاسی که فلسفه عرفان است، می‌پردازیم.

۱۶. فلسفه عرفان

همه مبانی فلسفه عرفان سیاسی؛ اعم از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و فرجام‌شناسی، همان مبانی عرفان‌اند. به عبارت دیگر، میان مبانی عرفان و مبانی عرفان سیاسی، دوئیت نیست و گسستی میان آن دو وجود ندارد، مگر اینکه در مبانی عرفان سیاسی با رویکرد سیاسی نگریسته می‌شود و در

جهت سیاست است.

یثربی در تعریف فلسفه عرفان می‌گوید:

از همان وقتی که بشر با جهان آشنا شده، جهان‌بینی داشته، خواه کامل یا ناقص، مدون، یا غیرمدون. نظری و اعتقادی داشته درباره جهان و انسان و دستاوردها و تلاش‌های انسان و از این رو، از روزی که اندیشه با انسان همراه شده، انسان با فلسفه سر و کار پیدا کرده. فلسفه به عنوان تلاشی در تشخیص واقعیت‌ها، از افسانه‌ها و درست‌ها از نادرست‌ها، در شناخت جهان کوشیده، حتی در شناخت - شناخت انسان هم تلاش کرده و مدام در پی به انتظام‌کشیدن و تحت قانون درآوردن تمام چیزهایی بوده که با آنها سر و کار داشته، حتی چیزهایی که خود، آنها را به وجود آورده؛ از قبیل تاریخ و سیاست و اخلاق و غیره و از اینجاست که فلسفه تاریخ را به وجود آورده و همین‌طور فلسفه اخلاق، سیاست دین و غیره. طبیعی است که با این حساب، از زمانی که با عرفان سر و کار داشته، با فلسفه عرفان هم سر و کار داشته باشد. موضوعی که ابن‌سینا در آغاز نمط نهم به آن اشاره می‌کند که «کسانی آن - یعنی عرفان - را می‌پذیرند و عده‌ای نمی‌پذیرند»، همان فلسفه عرفان است.

اساساً طرح مسئله‌ای با این عنوان که عرفان و موضوعات و مسائل مربوط به آن قابل قبول‌اند یا نه؟ به این معناست که آیا اینها از حقیقتی و واقعیتی برخوردارند؟ یا صرفاً جنبه خیالی و ذهنیت دارند؟ و این خود، عملاً ورود در فلسفه عرفانی است. بی‌تردید کسانی در تاریخ از عرفان دفاع کرده‌اند و کسانی هم به انکار و رد آن پرداخته‌اند. طبعاً طرح این ارزیابی در حوزه‌ای مشخص و مستقل و نقد و بررسی آنها با معیارهای قابل قبول، چیزی جز همان فلسفه عرفان نخواهد بود (یثربی، ۱۳۷۴، ص ۶۶).

فلسفه عرفان، خواهان این است که همه‌چیز را زیر قوانین و ملاحظات عقل

درآورد. به نظر می‌رسد پردازش شیخ‌الرئیس در نمط‌های چندگانه اشارات، نمونه‌ای از فلسفه عرفان است؛ چون آن را نه فلسفه می‌توان گفت و نه عرفان می‌شود خواند؛ پس در واقع فلسفه عرفان است. در این میان، عرفان سیاسی می‌کوشد عرفان را از حجاب فردیت و از دوربودن آن از جامعه و سیاست، رها سازد. با توجه به مشارکتی که در امور سیاسی می‌تواند داشته باشد، آن را به منصفه ظهور برساند و کم‌کم خود یک دانش سیاسی شود. به نظر می‌رسد توانایی و دانایی که در عرفان وجود دارد، می‌تواند در میان گرایش‌های علوم سیاسی، یکی از پاسخ‌گوترین گرایش‌های علوم سیاسی به بحران معنویت معاصر باشد.

در عرفان سیاسی، رویکردهایی که از عرفان به انسان و جهان وجود دارد، از دیگر رویکردهای علوم سیاسی، علوم اجتماعی و سایر علوم انسانی متفاوت است. تفاوت نگرش خاص در روش‌شناسی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و فرجام‌شناسی، به طور قطع سیاست متفاوتی را به دنبال خواهد داشت. امکان ندارد که تفاوت در نگرش و رویکرد را قبول داشته باشیم؛ ولی تأثیر آن را در حوزه اندیشه سیاسی انکار کنیم.

اگر انزوای اجتماعی از ناحیه عارفان را در تاریخ مشاهده می‌کنیم، باید آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم که آیا بازگشت این انزوا به عرفان عارفان مربوط می‌شود و یا به خصوصیات اخلاقی و شخصیت فردی آنان؟ یعنی به مجرد اینکه منزوی‌اند، نمی‌شود به جدایی و عدم تأثیر عرفان در حوزه اجتماعی و سیاسی حکم کرد؛ پس با توجه به اینکه عرفان در اندیشه سیاسی و اجتماعی تأثیر می‌گذارد، پرسش اینکه اضلاع اثباتی آن و جهات سلبی آن چگونه می‌تواند باشند؟ به عبارت دیگر، عرفان چه نوع نگرش سیاسی را تأیید

می‌کند و مورد حمایت خود قرار می‌دهد و چه نگرشی را طرد و نفی می‌کند؟ در تأثیرگذاری و عدم تأثیرگذاری عرفان در سیاست، نظریه‌های گوناگونی وجود دارد. نویسنده کتاب **عرفان و سیاست**، هفت نظریه را مورد نقد و بررسی قرار داده است که وجه اشتراک همه نظریه‌ها در تأثیرگذاری فی‌الجمله و یا بالجمله عرفان در عرصه سیاست است. بعضی به تأثیر تصریح کرده و بعضی به طور ضمنی اشاره دارند. وجه افتراق و مابه‌التفاوت نظرها در چگونگی تأثیر عرفان بر سیاست است. کتاب یادشده در هفت فصل نگاشته شده است که هر فصل به یک نظریه اختصاص دارد.

۱۷. رویکردهای هفت‌گانه رابطه سیاست با عرفان

مؤلف کتاب، خلاصه‌ای از نظریه‌ها را این‌گونه نگاشته است:

۱. **عرفان و فقاہت:** این نظر از دوران قاجار شکل گرفت. صاحبان این نظر توانستند بخشی از میراث تاریخی عرفان را تسخیر کنند و از آن حتی در قالب دین‌سازی استفاده کرده، با جریان محوری فرهنگ شیعی مقابله کنند. در این نظر، بازتاب سیاسی اندیشه عرفانی در قبال اندیشه سیاسی فقهی قرار داده شده است.

۲. **عرفان و اندیشه:** به دیدگاهی می‌پردازد که عرفان و دیانت را عامل اصلی زوال اندیشه سیاسی در جامعه اسلامی و ایرانی می‌داند. این نظر در بستر عمل و اندیشه کسانی قرار می‌گیرد که دنیای مدرن را سرنوشت محتوم تاریخ بشر و نقطه پایانی فرهنگ و تمدن انسانی می‌پندارند.

۳. **متهم به سازش‌کاری:** ... رویکردی بدبینانه و مشکوک و بلکه انقلابی نسبت

به رهاوردهای سیاسی مدرنیته دارد. این نظر با همین مبنا در قبال اندیشه عرفانی موضع گرفته، آن را به سازش کاری متهم می‌کند.

۴. عرفان انقلابی: ... با رویکردی رادیکال و چپ، می‌کوشد اندیشه عرفانی را بازسازی کند. صاحبان این نظر مانند صاحبان نظر نخست، قصد تسخیر و تصرف ذخیره عرفانی فرهنگ اجتماعی خود را دارند، با این تفاوت که؛ اولاً، نظریه اول از جریان اجتماعی قوی‌تر بهره می‌برده و کار گسترده‌تری را عرضه می‌کند؛ ثانیاً، در نظر اول مصادره ذخایر عرفانی برای مقابله سیاسی با غرب نیست، بلکه برای سازش و همراهی با آن است.

۵. قرائت لیبرالیستی: نظری را ارائه می‌دهد که چیزی بیش از صورت بازسازی شده نظر نخست در مقطعی دیگر از تاریخ معاصر ایران نیست. در این نظر، تلاش می‌شود قرائتی پلورالیستی و در عین حال لیبرالیستی از اندیشه‌های عرفانی عرضه شود.

۶. تجربه و ترجمه: ... تفاوت این نظر با دو نظریه پیشین، در ساختار استدلال و چگونگی تحلیل آن است. در این نظر از محصول متکلمان مسیحی و اندیشمندان غربی درباره عرفان، تجربه دینی و ترجمه بشری آن استفاده شده است.

۷. انقلاب عرفانی: ... نسبت عرفان و سیاست با توجه به مبانی و اصول عرفانی دنیای اسلام شناسایی می‌شود ... (پارسانیا، ۱۳۸۰، ص ۸-۹).

این هفت نظریه رصدشده به تاریخ صد سال اخیر ایران مربوط است که اگر با رویکرد تاریخی، تعامل، تقابل، تفاهم و یا بی تفاوتی و سکوت عارفان را با حاکمان و سیاستمداران دنبال کنیم، دیرینه‌ای به تاریخ اسلام خواهد داشت؛ ولی نگارنده در این نوشته به دنبال مباحث تاریخی نیست، بلکه به دنبال متون

عرفانی اعم از مبادی، مبانی و روش است که برآیندش دانش و یا گرایشی از گرایش‌های علوم سیاسی می‌شود.

همه مفاهیم عرشی همچون اسمای حسناى الهی فقط برای عرش و عرشیان نیستند، بلکه همه آنها می‌توانند تجلیات خاص خود را در امور زندگی داشته باشند و بلکه دارند. در علوم سیاسی یکی از بحث‌های مهم این است که قدرت از آن کیست و یا در رأس هرم قدرت، چه کسی باید باشد؟ این بحث از یونان باستان تاکنون یکی از مباحث مهم فلسفه سیاست و علم سیاست است. افلاطون فیلسوف شاهی را مطرح می‌کند و پیشنهادش فیلسوف شاهی است. در مباحث فقهی، به طور کلان حاکمیت به دو گونه تقسیم می‌شود: یکی جائز و دیگری عادل. در بخش عادل نیز ولایت فقیه طرح می‌شود با اقوال گوناگونی که در آن وجود دارد و در عرفان سیاسی به نظر می‌آید که کامل شاهی و یا عارف شاهی را می‌توانیم طرح کنیم؛ زیرا ولایت عرفانی همچون صدی (۱۰۰) است که اگر بیاید، نود (۹۰) هم پیش ماست. منافاتی هم با ولایت فقهی ندارد، بلکه فقیه‌ی که سفرهای عرفانی را پشت سر گذاشته است، هم صاحب ولایت ظاهری و فقهی گشته و هم ولایت باطنی و عرفانی و بهترین مصداق برای کامل شاهی است.

در رسوبات ذهنی شاید این باشد که فقه با عرفان و یا علمی با علم دیگر منافات داشته باشند که یک ذهنیت شکل گرفته تاریخی است که با هیچ واقعیت علمی قابل تفسیر نیست؛ به خصوص در منطق حکمت متعالیه و روش صدرایی که پیوندزدن میان عرفان، برهان و قرآن را مورد دغدغه مهم خود قرار داده است و علاوه بر این، در روش عرفانی، تکثر و کثرت رخت برمی‌بندد و همه امور

زندگی رنگ الهی به خود می‌گیرد. به گفته مولوی در **مثنوی**:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی

نزاع‌هایی که میان صاحبان علوم در ذهن‌ها نقش بسته است، ساخته و پرداخته دیگران است، و گرنه علمی با علم دیگر نزاعی ندارد. در دوره صفویه خیلی از صاحبان عرفان، جریان سیاسی ایجاد کردند و در تاریخ به نیکی یاد شده‌اند.

بحث از تأثیرگذاری عرفا در یک جغرافیا و یا در بستر زمانی خاصی منحصر نیست و یا انحصار بر یک مذهب ندارد، بلکه عرفان از هر جغرافیایی که باشد، در طول تاریخ همیشه نفوذ معنوی به حاکمان داشته، نقش مؤثر و حاکم بر دل‌ها بوده است. از یونان باستان تا کنون، قصه همین بوده است. صاحب کتاب **شناخت عرفان** می‌نویسد:

اسکندر مقدونی (وفات ۳۲۲ق) را می‌شناسید؛ در تاریخ‌های اروپایی او را «کبیر» یا «بزرگ» لقب داده‌اند و او کسی بوده که بیشترین بخش جهان قدیم را به تصرف در آورد؛ و امپراطوری عظیم هخامنشی را فتح کرد و چندین زن گرفت و عیش‌ها راند و عشق‌ها کرد و کاخ‌ها ویران ساخت و بناهای عظیم را آتش زد و سرانجام کارش به جایی رسید که بنا بر افسانه‌ها خواست به «ظلمات» رود و آب زندگانی خورد و حیات جاوید یابد. خوب؛ پادشاهی با چنان حشمت یک روز هم آروز کرد که به دیدار دیوژن برهنه پا برود. می‌داند دیوژن در خم می‌خوابید، و از مال دنیا تنها یک کاسه آب داشت، چون روزی کودکی را دیده بود که به کمک دو دستش آب می‌خورد، آن کاسه را به دور انداخته بود و گفته بود که: به این هم نیاز نیست. اسکندر سرانجام به آرزوی خود عمل کرد و به زیارت دیوژن آمد. دیوژن از خم بر آمده و در پرتو آفتاب

نشسته بود. خیر دادند اسکندر می‌آید او از جای خود نجنبید. اسکندر در پیش او ایستاد و برای آزمون آغاز سخن کرد:

«دیوژن» از من چیزی بخواه گفت: می‌خواهم کنار بروی و بگذاری نور خورشید بر سرم بتابد! همین حرکت، و بی‌اعتنایی دیوژن در مقابل اسکندر کبیر اثر خود را بخشید؛ زیرا وقتی از پیش او بازگشت، به همراهان چاپلوس خود گفت: «اگر اسکندر نبودم، می‌خواستم دیوژن باشم ...» (حلبی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۶-۱۲۷).

به راستی این آزادگی از کجاست؟ مگر نه اینکه بسیاری از محافظه‌کاری‌ها، چاپلوسی‌ها، نفاق‌ها و سلطه‌پذیری‌ها از دلدادگی‌های دنیوی شروع می‌شود. اسکندر با همه قلمرو حکمرانی که دارد؛ ولی قلمرو حاکمیت وی به دل‌های صاحب‌دلان و حتی دیگر انسان‌ها راه پیدا نکرد، بلکه او در نهایت حاکم بر تن‌هاست. اما دیوژن و امثال او، فرمانروایی جان‌هاست. از *ذوالنون مصری* در نصیحت متوکل، چنین آمده است:

زاهدان و پاکان، پادشاهان آخرت‌اند؛ ولیکن در این جهان، فقیر و وارسته‌اند (همان، ص ۱۳۷).

در خانقاه عارف کامل *صفی‌الدین* در اردبیل، چهره تشیع ظاهرتر و بارزتر و در اولاد او محسوس‌تر می‌باشد. *شیخ صفی‌الدین اردبیلی*، مریدان خود را به طرف تشیع، آن هم تشیع واقعی سوق داد؛ چون از نفوذ کلمه در سطح اعلیٰ برخوردار بود. پیروان او تحت تأثیر و نفوذ کلمه بی‌چون و چرای او قرار داشتند.

شهرت او به اندازه‌ای بود که *امیر تیمور* که خود به مبانی اسلام وارد و مردی دانشمند بود، تصمیم گرفت مرشد خانقاه اردبیل را زیارت کند. جاذبه

حیرت آور او، /امیر تیمور را تحت تأثیر قرار داد. /امیر تیمور لنگ به عزم زیارت مرشد کامل شیخ صفی‌الدین وارد خانقاه شد و با نهایت خضوع و احترام در کنار مرشد خانقاه اردبیل نشست. بعد از تعارفات معمولی، شیخ صفی به /امیر تیمور گفت این همه بندگان خدا را چرا در بند کشیده‌ای؟ /امیر تیمور گفت از این عده اسیر (برخی از مورخان، مجموع آن اسرا را بالغ بر سیصد هزار نوشته‌اند)، هر چقدر که بفرمایید آزاد کنم. در برخی از تواریخ آمده است که شیخ صفی فرمود: همه را آزاد کن. برخی دیگر نوشته‌اند شیخ کامل فرمود: آنقدر از این اسیران که این خانقاه را پُر کنند، آزاد کن و به خادم خود دستور داد در دیگر خانقاه را باز نماید و خود به صحبت با امیر پرداخت. کلیه اسرا از در معمولی خانقاه وارد شدند و از در دیگر خارج گردیدند (آشتیانی، ۱۳۷۵، ص ۳۹).

ادامه این داستان شنیدنی تر می‌شود؛ زیرا به سیاست بیشتر مرتبط می‌شود. در ادامه می‌نویسد:

فرزندان همین آزادشده‌ها و فقرای این خانقاه مبارکه، دور فرزند سلطان حیدر جمع شدند. روزی که سلطان اسماعیل در شهر گنجه سخنرانی بلیغ نمود و علناً اظهار داشت: من خودم را مأمور می‌دانم که حدود و ثغور ایران را به زمان قبل از اسلام برگردانم و بساط ملوک الطوائفی را برچینم [در این زمان، هر شهر بزرگی سلطان مستقل داشت و علمای پیرو اهل سنت بودند و نظر به خلافت آل عثمان داشتند و ایران در آن زمان لقمه چربی بود برای امپراطوری عظیم عثمانی و مقتدرترین دولت در عصر خود به شمار می‌رفت] و ایرانی مستقل و قدرتمند تحت لوای تشیع به وجود آورم. همه حاضرین ندای او را لبیک گفتند. شاه/اسماعیل هنگامی این سخنان را به زبان جاری نمود که یازده سال از عمر او می‌گذشت (همان).

در مطالب پیش گفته باید تأمل کرده، سپس قضاوت کرد و قضاوتی که بعضاً همگانی نیز می‌شود و عرفان و عارفان را از امر سیاست بیگانه می‌پندارند و آنان را منزوی از سیاست و از امر حکومتی معرفی می‌کنند. به نظر می‌رسد درست نباشد و برای این ادعا شواهد تاریخی و برخورد عرفا با حاکمان و نیز به اندک فرصتی به مصلحت خلق الله اقدام می‌کردند. ورود عرفا در عرصه سیاسی و حکومتی باعث قوت گرفتن آن و سازگاری با همه اموری که در بدو نظر متضاد می‌آید. با این رویکرد می‌توان دنیا را با آخرت و قدرت را با اخلاق پیوند زد و جایی برای ماتریالیسم یا نچرالیزم تنها و یا اومانیزم و نیز دوآلیسم و دیگر اضلاعی که فقط یک ضلع از آنها دیده می‌شود، مثل دیدن دنیا منهای آخرت و یا قدرت منهای اخلاق نیست؛ زیرا چنین رویکردهایی، گسستگی‌ها را بر جامعه و حکومت حاکم می‌کند؛ ولی رویکرد عرفانی، پیوستگی ایجاد می‌کند و در استحکام بخشیدن به آن می‌کوشد. عرفان در واقع مشروعیت و اقتدار توأم با عزت را به دنبال دارد. نوشته محقق یادشده، شاهد بر این مدعاست که در ادامه چنین می‌نگارد:

بر طبق دلایل و شواهد محکم و زنده تاریخی (نه مطالب افسانه‌ای)، شاه/سماعیل یکی از افراد نادر بین حکمرانان و سلاطین در دوران تاریخ ایران است و از نوابغی است که نبوغ با جنون در او توأم نبود. از سرداران بزرگ جنگی است که در سیاست و مملکت‌داری و اداره امور کشوری تا آنجا که ممکن بود نمی‌گذاشت کار از کله و مغز به بازو و شمشیر بکشد. در دوران کوتاه عمر خود، به مراد و مطلوب خود رسید (بعضی از مورخان غربی در مقام مقایسه میان شاه/سماعیل و ناپلئون، تصریح کرده‌اند: ناپلئون در مقابل

شاه/اسماعیل یک سرباز عادی است) (همان، ص ۴۰).

به نظر نگارنده، در امر سیاست خیلی از نظریه‌های سیاسی و رفتارهای سیاسی از اندیشمندان بزرگ بومی و اسلامی غفلت شده است. مقصود از بومی، سرزمین خاص مثل ایران نیست، بلکه مقصود هر فیلسوف و به‌خصوص عارفی است که به جغرافیای اندیشه اسلامی متعلق است. بومی و غیربومی بودن، جغرافیای سرزمینی نیست، بلکه جغرافیای اندیشه‌ای است. در ادامه، گفتاری از مجلسی اول و دوم به نقل از منبع یادشده می‌آوریم:

... مجلسی اول و دوم بعد از تجلیل بسیار از شیخ صفی‌الدین، صراحتاً نوشته‌اند از زمان حضرت رسول ﷺ تا ابتدای ظهور این دولت علیه، هرگز فرقه محقه امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه به شرایع دین عمل کنند ... و بر منابر و منارات تبرّی از اعدای دین کنند و از شر مخالفان ایمن باشند (شاه‌عباس نیز در تقویت بنیه کشور عزیز ما، ایجاد قشون منظم و قوی، زهر چشم گرفتن از متجاوزان، گسترش امپراطوری عظیم تشیع، تشویق حکما، عرفا، فقها و رجال دین و پرورش هنرمندان و... مرتبه خاصی دارد و در تاریخ ایران می‌درخشد؛ چون در زمان شاه‌اسماعیل، فقیه بزرگ متبحر در ایران وجود نداشت. به تعبیر مرحوم مجلسی دوم: سلطان سلاطین، مروّج دین مبین، شاه‌اسماعیل حشره، الله مع آبائه الطاهرين ...، خاتم‌المجتهدین شیخ‌علی عبدالعال کرکی را از جبل عامل طلبیده و او را اعزاز و اکرام بسیار نموده و پیوسته در مصالح دین و دولت به او رجوع می‌فرمود ...) (همان).

همان‌گونه که پیش‌تر گذشت، این عبارات جای بسی تأمل دارد؛ زیرا نویسنده‌اش محقق سخت‌کوش و آشنا به زبان عرفان است که عمر شریف خود را در احیای آثار عرفا گذراند. حال چنین شخصیتی ادعا می‌کند که

حاکمیت اینان بهترین و مقتدرترین حاکمیت بوده است؛ یعنی به جز بیان حقیقت، هیچ‌گونه انگیزه‌ای غیرالهی نمی‌تواند داشته باشد.

از این مقدمه کوتاه، تأثیرگذاری عرفان و عارفان در حاکمان به دست می‌آید و این تأثیرگذاری، جغرافیای خاصی را نمی‌شناسد. همه عرفای مشهور شریعت‌مدار، ظلم ظالمان را برنمی‌تابیدند و طمع به زر آنان نمی‌ورزیدند. همه آنان مصادیق آشکار برای آزادی‌اند. حرّ هستند و حرّیت‌بخش مولای واقعی. حاکم حقیقی آن کسی است که آزادی را برای جامعه بشری به ارمغان بیاورد؛ همان‌گونه که بعثت رسول خدا ﷺ، آزادی را به جامعه شبه‌جزیره‌العرب به ارمغان آورد و سعی بر برطرف کردن همه موانع از مسیر آزادی داشت. اگر در این مسیر موفقیت‌هایی حاصل شد [که شد]، بازگشتش به فاعل بود و همه ناکامی‌ها و عدم موفقیت‌ها، بازگشت به قابل‌ها داشت. هنر یک سیاستمدار در تبدیل کردن بدترین تهدید به فرصت مطلوب است. رسول خدا ﷺ از زمین شوره‌زار انسانی، چنان نیروهای انسانی تربیت کرد که در تاریخ ماندند و آوازه آنان همه جغرافیای انسانی را فراگرفت. همه تاریخ‌پژوهان جهان اسلام با آنان آشنا شدند. توسعه فرهنگی و اخلاقی هم در این دوره مثال‌زدنی است. در مرحله ضعیف آن، توسعه فرهنگی و علمی دوره صفویه و نیز دوره باشکوه انقلاب اسلامی است؛ پس عرفان را می‌توان به عنوان گرایشی از علوم سیاسی معرفی کرد.

اگر افلاطون در اندیشه‌اش به دنبال فیلسوف شاهی است، در عرفان سیاسی باید به دنبال عارف شاهی گشت. اگر مفهوم عارف شاهی درست تبیین شود و ذهن‌ها با آن انس بگیرند، برآیندش تغییر در مبانی و مسائل و حتی در روش

علوم سیاسی خواهد بود. با این رویکرد، توسعه با همه اضلاع مطلوبش حدّ یقف نخواهد داشت و هیچ قلمروی از آن ایستایی را برنخواهد تابید، بلکه در همه قلمرو آن تکاپوی همراه با شوق و عزم جدی را شاهد خواهیم بود. ابتدای چنین توسعه، مبدأ (آغاز) و سرانجام آن، فرجام (معاد) خواهد بود و معاش و معاد با هم پیوند عمیقی می‌یابند که هیچ‌یک فدای دیگری نمی‌شوند، بلکه در این مسیر، تشریح با تکوین هماهنگ شده، باعث بیداری دل‌های خفته خواهد شد. جامعه بشری به معرفتی دست خواهد یافت که در پی آن، قیام و بازگشت به اصل خویش را دنبال خواهند کرد. در این بازگشت، سیاست با بشریت پیوند عمیق خواهد خورد و تعاون و تفاهم میان عقل که رسول باطنی است با رسول ظاهری که به شریعت محمدی صلی الله علیه و آله حاصل می‌شود. با این نگرش و بینش، مباحث عقل ابزاری رخت برمی‌بندد و نیز مباحث دیرینه‌ای همچون جدایی دین از سیاست، سالبه به سلب موضوع می‌شود. همچنین مرجعیت و کارشناسان دین که به حاشیه رانده شده‌اند، محل تولید نرم‌افزاری قدرت و محور بر دیگران می‌شوند و دیگران همگی نفرهایی برای محور مذکور می‌شوند. البته مقصود از مرجعیت دینی، فقیهی است که سفرهای عرفانی را پشت سر گذاشته است. بیشتر ویژگی‌هایی که در روایات اهل بیت علیهم السلام درباره آنان آمده، با گزاره‌های عرفانی مطابقت دارد. جای بسی تأسف است که هیچ‌گاه این روایات با رویکرد عرفانی مورد تجزیه و تفسیر قرار نگرفته‌اند.

برای اثبات مدعای پیش‌گفته کافی است به طور اجمال، ابواب صفات القاضی و مسائل الشیعه را تورق کنیم و مقصود از شرط ایمان در قضاوت را مورد مطالعه قرار دهیم که کدام ایمان و با چه رویکردی قاضی را از لغزش‌ها دور می‌کند؟ به

طور قطع، ایمان عرفانی مستحکم‌ترین قلعه و استوارترین مسیر برای قضاوت می‌تواند باشد. مگر ایمان از مقوله تشکیکی نیست و بالاترین درجه آن در کدام دانش شکل می‌گیرد؟ در علم کلام یا فلسفه و یا اخلاق؟ به نظر نویسنده در عرفان - که مطمئن‌ترین ظرف تحقق ایمان است - هست. امام باقر^ع می‌فرماید: هرکس بدون تأیید به مردمان فتوا دهد و نیز بدون هدایت از ناحیه خداوند چنین کاری بکند، همه ملائکه رحمت و عذاب بر او لعنت می‌فرستند (حر^ر عاملی، [بی‌تا]، ج ۱۸، ص ۹).

تأیید و هدایت از ناحیه حق یکی از محوری‌ترین مباحث در مرجعیت و اجتهاد است و یا زمانی که ائمه^ع به مذاکره حدیث توصیه می‌کنند، در مقام تعلیل برای مذاکره حدیث می‌گویند: «فَإِنَّ الْحَدِيثَ جِلَاءٌ لِلْقُلُوبِ»: جلادادن به دل، در واقع بیرون‌راندن دیو و دد از دل است [دیو چو بیرون رود، فرشته درآید] (همان، ص ۵۳). در بعضی از احادیث، از راویان به عنوان سرنگهداران اهل بیت^ع یاد شده است (همان، ص ۶۱). امام عسگری^ع در روایت معروفی می‌فرماید: «... فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ...» (همان، ص ۹۵).

صیانت از نفس یعنی چه؟ مخالفت با هوا را کدام دانش به زیبایی تبیین می‌کند و اینکه مطیع مولا باشد، آیا این فرامین و توصیه‌ها بیشتر با گزاره‌های عرفانی سازگار نیست؟ همه دغدغه عرفایی که تمام سفرهای چهارگانه عرفانی را به طور کامل طی کرده‌اند، این است که دست عبد را به حق برسانند و هدف از تحصیل حوزویان، اندازکردن و به عرصه یقظه‌رساندن آدمیان است؛ یعنی در ولایت فقیه نیز اصالت با ولایت عرفانی فقیه است؛ بدین معنا که کسی در رأس

هرم قدرت سیاسی قرار می‌گیرد که خود سفرها را سپری کرده باشد. اگر جز این باشد: «خفته را خفته کی کند بیدار» و یا «فاقد شیء معطی شیء» نمی‌تواند باشد و غرض از حاکمیت دینی، اقامه بیداری و آگاهی و رساندن به حق است و این وصال در ذیل ولایت عرفانی میسر خواهد بود. ضلع عرفانی بحث در برداشت از روایات از آن ضلع‌هایی است که مغفول مانده است و شاید یکی از مظلومیت‌های روایات، همین باشد که در همه روایات به ظاهر و به معانی لفظیه توجه می‌کنیم؛ ولی آیا آن روایات هیچ‌گونه باطن و سرّی ندارند؟ ما در همه امور زندگی به ظواهر آن بسنده نمی‌کنیم، بلکه معمولاً تا از عمق آن مطمئن نشویم، بر آن کار اقدام نمی‌کنیم؛ پس نباید به ظاهر روایات ابواب صفات قاضی بسنده کرد، بلکه به عمق معانی آن نیز باید توجه داشت که برآیند این توجه، ولایت عرفانی خواهد بود.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت: «عرفان سیاسی نگاه عارفانه به زندگانی سیاسی و سرنوشت مشترک آدمیان دارد؛ خواه آن را سلبی بدانیم یا ایجابی». البته آنچه در این تحقیق بیشتر مورد توجه ماست، جنبه ایجابی آن است، نه سلبی. علاوه بر این، اگر عرفان نظری به بحث از هستی و تفسیر و تبیین آن می‌پردازد، بخشی از هستی، سیاست، مدینه، انسان و رابطه اینها با یکدیگر و با همه هستی است؛ بنابراین عرفان نظری هم نمی‌تواند فارغ از پردازش به این‌گونه مسائل باشد. در غیر این صورت، جهان‌بینی عرفانی یک جهان‌بینی کامل نخواهد بود. عرفان سیاسی از ملک عاریتی به ملک حقیقی و باقی رهنمون خواهد بود.

به طور معمول درباره عرفان و سیاست اگر قضاوت منصفانه داشته باشیم، باید هر دو دانش را مورد تحقیق جدی قرار دهیم. از جهت احراز ارتباط و یا

تقابل، اینکه مشهور شده است که عرفان به سیاست ربطی ندارد، از دو حال خارج نخواهد بود؛ یا از ناحیه قابل است که فاعل را بر نمی‌تابد؛ یعنی سیاست که در این مثال به عنوان قابل مطرح می‌شود، در تعریف‌هایی که آمده بود، باید - حتی به صورت یک برداشت ضعیف - مخالفت و تقابل با عرفان ثابت شود؛ ولی ما از میان تعاریف سیاست، علوم سیاسی و فلسفه سیاسی را برگزیدیم و کمترین مخالفتی نیافتیم. در عرفان نیز زمانی که سیاست را تعریف می‌کند، شریف‌ترین دانش معرفی می‌شود.

غرض از تعریف‌های احياناً طولانی، همین نکته است. حتی اگر گام را کمی فراتر بگذاریم، به اعتقاد نویسنده اصلاً علوم هیچ مخالفتی با یکدیگر ندارند؛ هیچ دانشی با دانش دیگر سر جنگ ندارد. تنازعی دیدن، از نادانی است. ملاصدرا سازگار بودن میان علوم را تأکید می‌کند و زیان برهان، عرفان و قرآن را در جهت یکدیگر می‌داند. پیروان حکمت متعالیه نیز بر این نظرند. حکیم متأله معاصر جوادی آملی در شرح قواعد، وقتی عرفان را معرفی می‌کند که دانش جامع است. در مقدمه سخن ناشر - که زیر نظر معظم‌له می‌باشد - چنین آمده است:

عرفان را ملکه علوم می‌دانند؛ نه تنها از آن جهت که سیطره موضوع آن، سیمرغی است که همه مرغان علوم به پهنای وجود او پناه می‌برند، بلکه شرافت موضوع، آثار و ثمرات آن، علو مسائل و علو مباحث آن به اندازه‌ای است که ظرفیت و گنجایش هیچ علمی، تاب و توان تحمل و حمل بار گران آن را ندارد. وقتی بال می‌گستراند، عقاب آسمان‌پیمایی است که عرش هستی تا فرش وجود را به رنگ الهی مبدل می‌کند و اول و آخر آفرینش را یگانه کرده، ظاهر و باطن عالم را یکتا می‌سازد.

هر علمی را به موضوع، مسائل، مبادی و غایاتش می‌شناسند و این علم فقط دانشی است که همه ابعاد آن را خدای بی‌همتا و ربّ ازلی لم‌یزلی فراگرفته است. موضوعش خدا که حق مطلق و مطلق حق است، مسائل آن اسما و صفات جلال و جمال و علم و عین که اقدس و مقدس‌اند و خود نیز غایة‌الغایات است. با حضورش و برکشیدن فریاد قهاریت که سلطان عزّت است، ماسوا در کتم عدم می‌خزد، واحدی نیست تا پاسخ «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» (غافر: ۱۶) را صدا کند. فقط او می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد که وحده لاشریک له: چون سلطان عزّت علم بر کشد جهان سر به جیب عدم در کشد (کلیات سعدی «نرم‌افزار درج ۲»، ص ۲۹۲)

پس علوم در طول یکدیگر قرار می‌گیرند؛ ولی مقابل یکدیگر، هرگز. عالمان‌اند که تقابل را درست می‌کنند (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۹)؛ یعنی تقابل‌ها بیشتر توهمی و تصنعی‌اند و به دانش مربوط نمی‌شود.

نتیجه‌گیری

درباره نسبت عرفان و سیاست و یا عرفان سیاسی، پس از مقدمه، ضرورت بحث را مطرح کرده، به موضوع پرداختیم و ضرورت بحث را از جهت زمانی و دانش مورد تأکید قرار دادیم. طولانی‌بودن آن نیز به دلیل اهمیت موضوع بود که لازم بود این ضرورت مورد توجه محققان قرار گیرد. در ضرورت بحث، به طور خلاصه به رویکرد امام خمینی^ع پرداختیم. سپس مفاهیم مورد نظر از قبیل عرفان سیاسی، عرفان، سیاست، علوم سیاسی، فلسفه سیاسی و فلسفه عرفان را مورد توجه قرار دادیم که برآیند پرداختن به

مفاهیم یادشده، این‌گونه شد که دو حوزه «عرفان» و «سیاست» نه‌تنها از یکدیگر جدا نیستند، بلکه از جهت ثبوت و اثبات، کاملاً با یکدیگر سازگارند و می‌توانند از پیوند عمیقی برخوردار باشند. همچنین، پرداختن به معانی و مفاهیم اصطلاحات ساده‌شده نظریه‌های هفت‌گانه رابطه سیاست و عرفان را نیز آوردیم و تأکید کردیم که علوم با یکدیگر سازگارند و این عالمانند که از ناسازگاری سر درمی‌آورند. اگر اندیشمندان با قطع نظر از ذهنیت‌های شکل‌گرفته تاریخی، به رابطه عرفان با سیاست بپردازند، یقیناً به پیوستگی میان آن دو می‌رسند. از همه اصطلاحات، خاطرات و برخوردها عارفان با حاکمان و مباحث دیگر به این نتیجه دست یافتیم که عرفان و عارف در مباحث حاکمیت و حکومت، باید در رأس هرم قدرت قرار گیرند و این شایستگی امری حقیقی است و ورود عرفان به سیاست، باعث عزت و شوکت سیاست می‌شود و آبرویی برای امور سیاسی می‌شود. با فرض مذکور، حکومت و حاکمیت از قدرت‌محوری به هدایت‌محوری لیز خواهد خورد. از اینکه پرداختن به اصطلاحات کمی طولانی شد، از باب ناچاری بود، وگرنه پرداختن به آنها هدف مقاله نبوده است، بلکه بایسته و شایسته است در غالب مفاهیم و اصطلاحات دو حوزه دانش ارائه شود. با پرداختن به اصطلاحات و مفاهیم می‌خواستیم نشان بدهیم که این دو حوزه دست‌کم از جهت اصطلاحات، نزاعی با یکدیگر ندارند و گسستگی ایجادکردن، برخلاف واقع حرکت کردن است؛ ولی پیوستگی وجود دارد و نیاز به زحمت نیز ندارد؛ پس خود را به زحمت نیندازیم و با ذهنیت خود به طبل گسستگی نکوبیم.

منابع

۱. آشتیانی، سیدجلال‌الدین؛ شرح مقدمه فیصری؛ چ ۴، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.
۲. ابن‌الترکه، صائن‌الدین علی‌بن‌محمد بن محمد بن محمد؛ التمهید القواعد فی شرح قواعد التوحید؛ تصحیح حسن رمضان؛ چ ۱، بیروت: مؤسسه ام‌القری للتحقیق والنشر، ۱۴۲۴ق.
۳. اقبال لاهوری، محمد؛ کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری؛ با مقدمه احمد سروش؛ تهران: انتشارات کتابخانه سنائی، ۱۳۴۳.
۴. پارسانیا، حمید؛ عرفان و سیاست؛ چ ۱، تهران: مرکز آموزش و پژوهش سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۰.
۵. جعفری، محمدتقی؛ عرفان اسلامی؛ چ ۲، تهران: مؤسسه نشر کرامت، [بی‌تا].
۶. جوادی‌آملی، عبدالله؛ عین نضاح (تحریر القواعد)؛ ج ۱، چ ۱، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۷.
۷. حرّ عاملی، محمدبن‌حسن؛ وسائل الشیعه؛ ج ۱۸، بیروت: انتشارات احیاء التراث، [بی‌تا].
۸. حلبی، علی‌اصغر؛ شناخت عرفان و عارفان ایرانی؛ چ ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۱.

۹. حنفی، عبدالمنعم؛ الموسوعة الصوفية؛ ج ۵، قاهره: مكتبة مدبولی، ۲۰۰۶م.
۱۰. طباطبایی، فاطمه؛ یک ساغر از هزار، سبیری در عرفان امام خمینی؛ ج ۲، تهران: مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۲.
۱۱. فانینگ، استیون؛ عارفان مسیحی؛ ترجمه فریدالدین رادمهر؛ ج ۱، تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۸۴.
۱۲. فانینگ، استیون؛ عارفان مسیحی؛ ج ۲، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.
۱۳. ایان، مک لین؛ فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد؛ ترجمه حمید احمدی؛ ج ۱، تهران: نشر میزان، ۱۳۸۱.
۱۴. قیصری، داود بن محمود؛ رسائل؛ تعلیق و تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی؛ ج ۲، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۱.
۱۵. الکسنزان الحسینی، محمد؛ موسوعة الکسنزان فیما اصطلح علیه اهل التصوف والعرفان، ج ۱۱، دمشق: دارالمحیة، ۱۴۲۶ق.
۱۶. شولم، گرشوم؛ جریانات بزرگ در عرفان یهودی؛ ترجمه فریدالدین رادمهر؛ ج ۱، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۵.
۱۷. گوهرین، صادق؛ شرح اصطلاحات تصوف؛ ج ۸، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۲.
۱۸. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ ج ۲، ج ۱۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.
۱۹. ایان، مک لین؛ فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد؛ ترجمه حمید احمدی؛ ج ۱، تهران: نشر میزان، ۱۳۸۱.

۲۰. نوربخش، فرهنگ و جواد نوربخش؛ اصطلاحات تصوف؛ ج ۳، چ ۳، تهران: انتشارات یلدا قلم، ۱۳۷۸.
۲۱. یثربی، سیدیحیی؛ فلسفه عرفان تحلیلی از اصول و مبانی و مسائل عرفان؛ چ ۳، قم: بوستان کتاب، ۱۳۷۴.

